

حزب کمونیستی و قدرت سیاسی
کمونیسم کارگری و چهار تجربه
(انقلاب اکتبر، انقلاب ۵۷ ایران، تجربه کردستان، تجربه عراق)

کورس مدرسی

تاریخچه

این بحث در انجمن مارکس در ۷ فوریه ۲۰۰۴ - ۱۸ بهمن ۱۳۸۲ و با بالاگرفتن اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری، بعد از منصور حکمت، ارائه شد و بعد از آن متن پیاده و ادیت شده آن در نشریه حکمت شماره ۱ و ۲ منتشر شد. موضوع بحث خود یکی از اختلافات جدی درونی حزب کمونیست کارگری بود. به اعتقاد من، از نظر تئوریک، یک پایه کل خط چپ سنتی یا کمونیسم بورژوائی ای که امروز بر حزب کمونیست کارگری حاکم شده است در این بحث نهفته است. کل تئوری انتظار انقلاب، آنهم هر انقلابی و توسط هر کس که راه افتاده باشد، چیزی که آن روزها به آن خط "انقلاب سواری" می‌گفتیم و امروز بر حزب کمونیست کارگری حاکم شده است کنار گذاشتن همین بحث پایه ای کمونیسم کارگری را برای طرف مقابل ضروری می‌کرد.

به هر صورت این بحث در آن زمان تلاش داشت تا از بحث حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت در مقابل دو دیدگاه دفاع کند. دیدگاهی پاسیو و منفعل انقلاب سواری و دیدگاهی که ضرورت دست بردن به قدرت، نه از جانب هر حزبی، بلکه از جانب حزبی که بر استخوان بندی طبقه کارگر اتکا دارد توجه لازم را نداشت و به برداشت های آوانتوریستی و غیر کارگری می‌رسید.

اظهار نظر هائی که در پایان این بحث از جانب شرکت کنندگان، بویژه مبلغین خط منحط کنونی حاکم بر حزب کمونیست کارگری، شده است به اندازه کافی گویا هست. این اظهار نظر ها در اینجا منعکس نشده است اما فایل های صوتی آنها از طریق سایت نویسنده* قابل دسترس است. گوش دادن به آنها خالی از لطف نیست.

این مقاله خلاصه ای از بحث ارائه شده توسط نویسنده در انجمن مارکس - حکمت لندن در ۷ فوریه ۲۰۰۴ - ۱۸ بهمن ۱۳۸۲ است که در برخی موارد اصلاح شده و یا مطالبی به آن افزوده شده است. نوار متن اصلی این بحث همراه با اظهار نظرهای شرکت کنندگان در طریق سایت نویسنده قابل دسترس است

* koorosh-modaresi.com

حزب کمونیستی و قدرت سیاسی کمونیسم کارگری و چهار تجربه (انقلاب اکتبر، انقلاب ۵۷ ایران، تجربه کردستان، تجربه عراق)

فهرست

۳	بخش اول - نکات کلیدی	۳
۱	مقدمه	۳
۲	چرا این بحث و چرا این چهار تجربه	۴
۴	الف - جامعه، تحول انقلابی، تفکر انقلابی و تاریخ	۴
۵	ب - سه تجربه و یک تجربه	۵
۳	حزب و قدرت سیاسی یک پرولماتیک مارکسیستی	۶
۴	نکات کلیدی در بحث حزب و قدرت سیاسی	۶
۷	الف - حزب و قدرت سیاسی و تصرف قدرت سیاسی توسط یک اقلیت	۷
۸	ب - برای همراه کردن اکثریت با خود، باید بدو قدرت را گرفت	۸
۸	پ - حزب و قدرت سیاسی - سازمان دولت توسط اقلیت	۸
۹	ت - آیا هر اقلیتی در هر شرایطی میتواند قدرت را بگیرد؟	۹
۹	ث - چه اقلیتی قدرت را میگیرد؟	۹
۵	چگونه میتوان در چنین موقعیتی قرار گرفت؟	۱۰
۶	حزب و قدرت سیاسی در مورد چه چیز نیست	۱۵
۱	حزب و قدرت سیاسی در مورد سازماندهی کودتا نیست	۱۵
۲	حزب و قدرت سیاسی در مورد سازماندهی جنگ رهایی بخش و آزادسازی نیست	۱۵
۳	حزب و قدرت سیاسی در مورد ضرورت داشتن نیروی مسلح نیست	۱۵
۴	بحث حزب و قدرت سیاسی محدود به مساله تصرف قدرت سیاسی نیست	۱۶
۵	حزب و قدرت سیاسی بحثی تنها معطوف به دوره های انقلابی یا مربوط به جوامع زیر سلطه اختناق نیست	۱۶
۱۷	بخش دوم: کمونیسم کارگری و چهار تجربه	۱۷
۱	تجربه انقلاب اکتبر	۱۸
۲	انقلاب ۵۷ در ایران	۲۲
۳	تجربه کردستان	۲۳
۴	تجربه عراق	۲۷
۳۰	توضیحات	۳۰

بخش اول - نکات کلیدی

۱ - مقدمه

این بحث در مورد کمونیسم کارگری بطور کلی نیست. کمونیسم کارگری بحث مفصل تری است که پایه های نظری آن از جای دیگری می آید^(۱). و البته کمونیسم کارگری جمع بندی تجربیاتی که به آن اشاره خواهیم کرد هم نیست. این تجربیات را در خود منعکس میکند اما بلحاظ تئوریک ناشی از این تجربیات نیست. بعلاوه قصدم ارائه یک بحث تفصیلی در مورد "حزب و قدرت سیاسی" هم نیست. منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران و بعدا در جلسات دیگری، از جمله پلنوم نهم، در مورد آن سخنرانی کرده است که بخشی از آن در نشریه انترناسیونال منتشر شده است^(۲). سخنرانی کنگره دوم پیاده نشده و تنها از طریق صفحه اینترنت منصور حکمت قابل دسترس است^(۳). صحبت امروز در مورد مؤلفه هائی از بحث "حزب و قدرت سیاسی" است که معتقدم باید مورد تاکید مجدد قرار گیرند.

بعلاوه، این بحث ارزیابی از حزب کمونیست کارگری ایران یا حزب کمونیست کارگری عراق نیست. بحثی است که قاعدتا باید برای مخاطبین دیگر هم قابل فهم باشد و روشن کند که مؤلفه های بحث حزب و قدرت سیاسی چیست و این چهار تجربه، که کمونیست ها در آن شرکت داشتند، چه اهمیتی در این رابطه دارند.

روشن است که این تجربیات وجوه مختلف و متفاوتی دارند اما اینجا میخواهیم از زاویه تزه های حزب و قدرت سیاسی به این تجربیات نگاه کنیم و آنها را مورد بررسی قرار دهیم.

۲ - چرا این بحث و چرا این چهار تجربه

الف - جامعه، تحول انقلابی، تفکر انقلابی و تاریخ

بحث حزب و قدرت سیاسی یکی از مهمترین ارکان نظری کمونیسم پراتیک است که باید به آن پرداخت. اما چرا این چهار تجربه؟ اولاً به این دلیل که این تجربیات به اعتبار خود رویدادهای مهمی هستند و پرداختن به آنها و جمع بندی از آنها جای مهمی در باز کردن راه پیش روی ما دارد. ثانیاً، مهمتر اینکه، دلیل انتخاب این چهار تجربه نوع ارتباط آنها با کمونیسم کارگری است. این تجربیات در کمونیسم کارگری نقش مهمی داشته اند. کمونیسم کارگری البته جمع بندی این تجربیات نیست اما آنها را در خود منعکس میکند. جامعه خود را با یک تاریخ تداعی میکند، خود را با تحولاتی که آن جامعه از سر گذرانده است مربوط میسازد و با مفاهیم و مقولاتی که در متن این تاریخ جلو آمده اند خود را بیان میکند. اگر این تاریخ را ندانید دقیقاً متوجه متنی که مباحث در آن مطرح شده اند و موضوع آنها نخواهید شد. زبان سمبلیک است و زبان تئوری ها و باورهای اجتماعی مملو از سمبل های تاریخی است. این در مورد کمونیسم کارگری هم صادق است. بررسی چهار تجربه انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب ۱۳۵۷ ایران؛ تجربه (۱۳۶۷ - ۱۳۵۹) کردستان و تجربه عراق برای درک کمونیسم کارگری و بحث حزب و قدرت سیاسی چنین نقشی را دارند. کمونیسم کارگری و بحث حزب و قدرت سیاسی به درجه زیادی در تبیین، نقد و پرداختن به مسائلی خود را مطرح میکند که در این تجربیات مطرح شده اند. جمع بندی از تجربه انقلاب روسیه در کمونیسم کارگری نقش اساسی داشته است. تجربه انقلاب اکتبر و تجربه شوروی در خود آگاهی جنبش ما و در همه جوانب کمونیسم کارگری منعکس است. امروز از هر کمونیست کارگری بپرسید که سوسیالیسم چیست، قبل از هر چیز میگوید لغو کار مزدی. درست است که این حکم از مارکسیسم در می آید اما برجستگی آن در مقابل ملی کردن صنایع و برنامه ریزی تولید و غیره از جمع بندی ما از تجربه شوروی می آید. این مساله در مورد انقلاب ۵۷ ایران هم صادق است. کمونیسم کارگری و بحث حزب و قدرت سیاسی در مورد ایران و انقلاب در ایران نیست. بحث عام تری است که ایران و انقلاب ایران را هم در برمیگیرد. اما بسیاری از اوقات خود را در پاسخ به مسائلی که یک انقلاب معین، یعنی انقلاب ۵۷ ایران، در مقابلش قرار داد خود را فرموله کرده است که هدف آنها تاثیر مستقیم و بلاواسطه در پراتیک انقلابی آن زمان است. اگر هنگام بحث در مورد این مسائل تاریخ،

مفاهیم، سوالها و جواب هائی که بوده است را ندانید عملا زبانهای مختلفی حرف میزنید. تجربه سوم، یعنی تجربه کردستان یک تجربه غنی است. رد پای این تجربه در کمونیسم کارگری در نحوه بیان آن، در ذهنیت کادر هایش و در خود آگاهی ما منعکس است. غنی ترین تئوری مارکسیستی در مورد احزاب سیاسی و مبارزه طبقاتی نوشته ای از منصور حکمت است که بعنوان مقدمه بر کتابی که در مورد فعالیت ما در کردستان نوشته شده است^۴. این نوشته، به اعتقاد من، در توضیح رابطه احزاب سیاسی با جریانات اجتماعی و مبارزه طبقاتی از ایدئولوژی آلمانی قوی تر است. این نوشته در مورد جامعه و تئوری احزاب سیاسی است. گرچه بحث به صورت مقدمه جزوه ای در مورد تجربه کردستان مطرح شده است.

ب - سه تجربه و یک تجربه

تجربه چهارمی را هم اینجا مورد بحث قرار میدهم: تجربه کردستان عراق است. اما این تجربه با سه تجربه دیگر متفاوت است. به این دلیل که عراق تجربه خود کمونیسم کارگری است. این تجربه، تجربه انقلاب اکتبر و انقلاب ۵۷ که ما در آنها نقش نداشتیم یا تجربه کردستان که رسماً همراه با سنتهای دیگر در آن دخیل بودیم نیست. این تجربه خود حزب کمونیست کارگری با تئوری هایش، با قطعنامه هایش، با سیاست اش، با پلاتفرم هایش، با سازمانش و با حزبی به نام حزب کمونیست کارگری است. این تجربه مستقیم خود ما است. حزب کمونیست کارگری در این عمل و تحول اجتماعی شرکت کرد و امروز ما باید بتوانیم ارزیابی کنیم که چه شد؟ و از این تجربه باید چه آموخت؟ این جمع بندی برای ما بسیار مهم است. باید ابژکتیو و دقیق به این تجربه نگاه کنیم آن را جمع بندی کنیم. همانطور که از تجربه انقلاب بلشویکی میشود چندین نوع جمع بندی کرد از این تجربه هم میشود جمع بندی های متفاوتی داشت. سوال این است که کدام درست است؟ تجربه عراق یکی از مهمترین تجربیاتی است که کمونیسم کارگری در ابعاد اجتماعی کرده است. پرداختن به آن برای ما حیاتی است. توجه داشته باشید که بحث امروز من نگاه کردن به کل تجربه کمونیسم کارگری در عراق نیست. بلکه میخواهم از این زاویه معین یعنی بحث حزب و قدرت سیاسی به این تجربه نگاه کنم.

بهر حال، اهمیت این بحث برای من دوگانه است. اولاً تجربیات، دلمشغولی ها، پروبلماتیک ها؛ تاکید ها و عدم تاکید ها را در مباحث ما شکل میدهد. یک هدف این بحث شکل دادن به زبانی مشترک تر در جنبش ما و درک درست همدیگر است. کسی که تجربه انقلاب ۵۷ را دیده وقتی میگوید شورا نوعی سازمان را مجسم میکند و کسی که تجربه کردستان را طی کرده چیز دیگری را مجسم میکند، کسی که به تجربه شوروی نگاه میکند تصویر دیگری دارد و بالاخره کسی که از تجربه عراق می آید چیز سومی را در نظر می آورد. چه بسا در باره یک مساله به زبانهای مختلف حرف میزنند. منصور حکمت با قدرت و انسجام فکریش همه این تجربه ها را بهم وصل کرده است و زبان همه است. ممکن است این در مورد تک تک ما این صادق نباشد.

هدف دوم این است که نشان دهیم که کمونیسم کارگری در رابطه با مساله قدرت سیاسی با مسائل بشدت متنوع و پیچیده ای روبرو است. با مسیری که جامعه ایران در آن قرار گرفته است و تحولاتی که طی میکند، ما در شرایط بشدت پیچیده، حساس و غامض تر از انقلاب اکتبر قرار میدهد. ما امروز از بلشویک های فوریه ۱۹۱۷ منسجم تر، خط دار تر و شناخته شده تر هستیم اما این وضعیت ما را در موقعیت قوی تری از آنها قرار نمیدهد زیرا بورژوازی امروز صد هزار مرتبه قوی تر و آگاه تر از آن زمان است. رسانه ها و ابزارهای جهانی دارند مانند سی ان ان و بی بی سی دارد و دستگاه هائی نظیر سیا و غیره. رسانه هائی دارد که دنیا را هر لحظه برای مردم تعریف و تجدید تعریف میکنند. در اوائل قرن بیست تصور بورژوازی جهانی از لنین و بلشویک ها احتمالاً چیزی در ردیف زاپاتا بوده است. کسی فکر نمیکرد قرار است روسیه کمونیستی شود و باد کمونیستی انقلاب اکتبر همه اروپا و جهان را به حرکت در آورد. انقلاب اکتبر آنها را غافلگیر کرد. امروز بورژوازی ضد کمونیسم را به یک هنر ارتقا داده است. یک بورژوازی آگاه به خطر کمونیسم و تا دندان مسلح به همه نهادها و ابزارهای جلوگیری از تحقق کابوس کمونیسم. در نتیجه ما با پدیده ها و موقعیت های بشدت پیچیده تری روبرو میشویم. هدف این بحث البته پیشبینی کردن این شقوق نیست. این کار را نمیشود کرد. هدف بحث این است که با برجسته کردن مبانی بحث حزب و قدرت سیاسی و بررسی این تجربیات مبانی نظری ما در رابطه با این بحث مستحکم کند و برای آمادگی در پاسخ دادن به مسائل انقلاب در ایران چالاکتی فکری بیشتری را در ما بوجود آورد.

۳ - حزب و قدرت سیاسی یک پروبلماتیک مارکسیستی

بحث حزب و قدرت سیاسی در مورد رابطه حزب کمونیستی و قدرت سیاسی است و نه رابطه هر حزبی با قدرت سیاسی. روشن است مؤلفه هائی در رابطه حزب کمونیستی با قدرت سیاسی وجود دارد که عمومی هستند و همه احزاب را در بر میگیرند اما رابطه یک حزب با قدرت سیاسی تابع جایگاه آن حزب در جامعه و رابطه آن حزب با دولت یعنی قدرت سیاسی فی الحال موجود است. به این معنی بحث حزب و قدرت سیاسی یک پروبلماتیک مارکسیستی است. مارکسیست ها و کمونیست ها باید پاسخ خود را به آن بدهند. خاصیت این بحث جلو کشیدن مفاهیم، مقولات و شیوه ها در تغییر قدرت سیاسی در جامعه و تصرف آن است. تصرف قدرت سیاسی توسط حزب کمونیستی چیزی جز سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی و گذاشتن اولین سنگ بنای انقلاب کمونیستی نیست. هدف این بحث جلب توجه فعالین جنبش کمونیستی- کارگری به پیچ و خم های نظری و عملی در رابطه میان یک حزب کمونیستی با قدرت سیاسی است. تلاشی است برای تیز کردن نظری و عملی جنبش ما از طریق نقد باورهای فکری و عملی جریانات و جنبشهای دیگر که در میان خود ما هم ریشه داشته اند. بحث حزب و قدرت سیاسی یک نقد است. نقدی است به بسیاری از باورهای رایج در مورد رابطه حزب کمونیستی با قدرت سیاسی.

بحث حزب و قدرت سیاسی یک بحث اژیتاسیونی و تبلیغی نیست. تبدیل کردن این بحث و هر بحث تئوریک دیگری به موضوع اژیتاسیون و تبلیغ تئوری را از یک روش تبیین و راه یابی به ورد فرقه ای تبدیل میکند. جنبه جدلی این بحث برای مقابله با تعرض فکری بورژوازی است که نزدیک شدن به قدرت برای کمونیست ها را به لحاظ نظری و عملی میوه ممنوعه اعلام میکند.

مسائل هر انقلابی "غیر استاندارد" هستند و پاسخ "غیر استاندارد" طلب میکند. بجای تلاش بیهوده برای پیش گویی همه شقوق باید پایه های فکری را ساخت که بر اساس آن بتوان به مسائل نو جواب درخور را داد. هیچ دو انقلابی مثل هم نیستند. این حکم در مورد انقلاب آتی ایران هم صادق است. الگو برداری از انقلاب ۵۷ برای تصویر انقلاب آتی خطا است. انقلاب آتی ایران اشکال و مسائل خود را دارد. بحث امروز موفق است اگر بتواند لنگری بدست بدهد و ذهن را برای دادن جواب های داهیانیه به مسائل پیش بینی نشده آماده کند. همینطور پراتیک ما را در جهتی سوق بدهد که با آمادگی بیشتر بر روند اوضاع تاثیر بگذاریم.

تقلیل دادن بحث حزب و قدرت سیاسی به اعلام این حکم که "حزب قدرت را میگیرد" ساده کردن موضوع است. درست است که بحث حزب و قدرت سیاسی اعلام میکند که "حزب قدرت را میگیرد"، اما بعلاوه توضیح میدهد در چه شرایطی قدرت را میگیرد، پیش شرط ها، ابزارها و مکانیسم های این کار چیست، چگونه باید قدرت را گرفت، بعد از گرفتن قدرت باید منتظر چه بود و اگر انقلاب یا تصرف قدرت در دستور جامعه نباشد، مانند دوره های اختناق یا شرایط سناریو سیاهی که در عراق داریم، چه باید کرد و بطور کلی رابطه حزب کمونیستی با قدرت سیاسی چیست. همه اینها یک سیستم و یک متد واحد را تشکیل میدهند.

۴ - نکات کلیدی در بحث حزب و قدرت سیاسی

حزب و قدرت سیاسی یک نقد جدی به سنت ها و باورهای داده چپ در مورد قدرت سیاسی و اصولا سیاست و تحزب کمونیستی است. منصور حکمت وقتی اولین بار تزهائیش را معرفی کرد با این جمله بحث را باز کرد که من سوالات کفر آلودی را در منطق چپ و کمونیستها مطرح میکنم. بقول منصور حکمت حزب و قدرت سیاسی بحثی در مورد رابطه یک سازمان و یا یک جنبش با قدرت بطور کلی (و نه فقط قدرت دولتی) در یک جامعه است. این رابطه بعنوان یک مفهوم چه در اندیشه و چه در پراتیک، عمل و زندگی روزمره آن سازمان یا جنبش قابل مشاهده است. حزب و قدرت سیاسی به پاسخ هائی بر میگردد که یک جریان، حزب یا جنبش به سوالات کلیدی در مورد قدرت میدهد. این پاسخ ها روشن میکند قدرت سیاسی در اندیشه این حزب چه جایگاهی دارد. حزب و قدرت سیاسی بعلاوه در شیوه کار، تمرکز نیرو، مشغله ها و مسائلی که یک سازمان در مقابل خود قرار میدهد و در نحوه ای که با زندگی روزمره جامعه درگیر میشود منعکس میگردد. تلقی یک سازمان یا یک جنبش از رابطه خود با قدرت سیاسی در جایگاه آن سازمان یا جنبش در جامعه بازتاب عمیقی دارد.

الف - حزب و قدرت سیاسی و تصرف قدرت سیاسی توسط یک اقلیت

اگر از هر سازمان یا حزب سیاسی بپرسید آیا حزب یا سازمان مورد بحث می‌خواهد قدرت دولتی را بگیرد؟ جز عده ای مهجور تک سازمان یا حزبی را نخواهید یافت که اعلام کند اصولاً نمی‌خواهد قدرت را بگیرد. احزاب سیاسی در رابطه با قدرت دولتی معنی پیدا میکنند. اگر قدرت دولتی و رفتن به سمت قدرت، بنا به تعریف، از خصوصیات آنها کنار گذاشته شود هیچ دلیلی برای باقی ماندن آن حزب نخواهد ماند. در ایران چریک فدائی خلق می‌خواست انقلاب دمکراتیک خلق کند و خودش سر کار بیاید. تروتسکیست‌ها نه تنها می‌خواهند در "یک کشور" انقلاب کنند بلکه می‌خواهند این کار را در "چند کشور" با هم انجام دهند. بالاخره در نهایت می‌خواهند انقلاب کنند و سر کار بیایند. می‌خواهند قدرت را به مصاف بطلبند. گرفتن قدرت روی دیگر سکه سرنگونی یا حتی تعویض دولت است. کسی که می‌خواهد دولتی را سرنگون کند یا برکنار کند، چه فرمیست باشد چه انقلابی، می‌خواهد قدرت سیاسی را بگیرد. به‌ر صورت اگر از احزاب چپ و کمونیست، یا آنهایی که خود را چپ و کمونیست می‌خوانند، بپرسید آیا می‌خواهند قدرت را بگیرند؟ پاسخ مثبت از آنها خواهید شنید. چریک فدائی، راه کارگر، اکثریت، اقلیت، رنجبران، سرداران و غیره هم می‌خواهند قدرت را بگیرند. گفتم، چریک حکومت خلق می‌خواهد، اکثریت حکومت سوسیال دمکراسی نوع اسلامی- روسی و راه کارگر هم دنبال اکثریت است. در نتیجه خود این سوال هنوز جواب کاملاً متمایز کننده و "کفر آلودی" ندارد. باید سوال را به سطح کنکرت تری برد.

سوال های بعدی می‌توانند اینها باشند: چه کسی قدرت را می‌گیرد؟ در چه شرایطی می‌گیرد؟ و چگونه این قدرت را می‌گیرد؟ در پاسخ به این سوالات است که راه‌ها بطور واقعی از هم جدا میشوند. وقتی که از احزاب و جریان‌های سیاسی چپ بپرسید که چه کسی این قدرت را می‌گیرد؟ خواهند گفت توده مردم یا طبقه کارگر با قیام خود قدرت را می‌گیرد و آن را به سازمان یا حزب آنها خواهد داد. فرمول قدیمی و "کلاسیک" انقلاب توده‌ای به رهبری طبقه کارگر منظورش همین است. مردم به رهبری این احزاب قیام میکنند و قدرت را می‌گیرند. در نتیجه کار این احزاب کاشتن نهال "انقلاب توده‌ها" است و تا وقتی این نهال به بر نشسته و تا وقتی توده‌ها یا اکثریت آنها تصمیم به قیام یا گرفتن قدرت نگرفته اند حرفی از گرفتن قدرت نیست. تصویر داده چپ از پروسه گرفتن قدرت این همین است. در بهترین حالت توده‌ها یا تشکل‌های توده‌ای به رهبری این احزاب قدرت را می‌گیرند.

سناریو این است: یک حزب هست. این حزب شروع میکند به آگاه‌گری، تبلیغ، ترویج و سازماندهی و متحد کردن مردم و به تدریج رشد میکند تا جایی که شورا درست میکند بعد در شوراها اکثریت را بدست می‌آورد و وقتی اکثریت شد از طریق شوراها قدرت را می‌گیرد. این تصویر داده در ذهن چپ از پروسه تصرف قدرت سیاسی است.

بحث حزب و قدرت سیاسی نقد این ذهنیت است. این پروسه، یعنی اکثریت مردم یا طبقه کارگر بطور کلی قیام میکنند و قدرت را به یک حزب کمونیستی میدهند، قابل انجام نیست. تخیلی است. تا زمانی که "نهال" انقلاب و تشکل‌های توده‌ای به اندازه کافی برای این کار رشد کنند، جامعه چندین بار متحول شده است، جنگ شده، رژیم‌های مختلف بورژوا سر کار آمده اند. طی این مدت در کشوری نظیر ایران چندین بار فعالین چپ را قتل عام کرده اند، فعالین و کادرهای این حرکت سالخورده و بازنشسته شده اند، مردم خسته و فرسوده شده اند و تشکل‌های توده‌ای از هم گسیخته است. نمونه این وضع انقلاب ۱۹۰۵ روسیه است که بحث مفصل آنرا در بررسی تحلیلی انقلاب روسیه کرده ام^(۵). اعتصاب توده‌ای شد، سرکوب وقتی شروع شد که مردم فرسوده و خسته شروع به تمام کردن اعتصاب کردند. تز رزا لوگزامبورگ (اعتصاب توده‌ای) عملاً پیاده شد و شکست خورد. خستگی و فرسودگی مردم انقلاب ۱۹۰۵ را شکست داد. درست به همین دلیل لنین از این تجربه ضرورت قیام کمونیستی را نتیجه می‌گیرد. تصویر کلیشه‌ای سوسیال دمکرات‌ها از مساله قدرت، بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، موج بزرگی از بازگشت از مارکسیسم یا انقلابیگری را به دنبال داشت، امپریوکریسیسم در میان بلشویک‌ها و انحلال طلبی در میان منشویک‌ها که در بحث انقلاب روسیه مفصل به آن پرداخته ایم.

اساس بحث حزب کمونیستی و قدرت سیاسی، تا آنجا که به تصرف قدرت مربوط است، این است که چنین پروسه رشد تدریجی و اکثریت شدن یک حزب کمونیستی قابل تحقق نیست، تخیلی است. اساس تزهای منصور حکمت، همانطور که به صراحت در سخنرانی کنگره دوم اعلام میکند، این است که یک حزب کمونیستی قدرت را بعنوان یک اقلیت می‌گیرد. قیام کمونیستی قیام یک اقلیت است و قدرت توسط یک اقلیت تصرف میشود. بحث حزب و قدرت سیاسی تا آنجا که به مساله تصرف قدرت سیاسی مربوط است بحث گرفتن قدرت توسط یک اقلیت است. این

اقلیت البته باید مشخصاتی داشته باشد که بعداً به آن خواهیم پرداخت اما نقطه جدائی منصور حکمت در این بحث از چپ سنتی از همین تصرف قدرت توسط اقلیت شروع میشود.

ب - برای همراه کردن اکثریت با خود، باید بدواً قدرت را گرفت

روشن است که حکومت سوسیالیستی بر اساس دخالت آگاهانه، مستقیم و وسیع اکثریت ساکنین یک کشور یا یک جامعه ممکن است. در نتیجه حزب کمونیستی و حکومت کمونیستی نیازمند حمایت اکثریت جامعه است. و روشن است که بلحاظ نیازهای جامعه یک حزب کمونیستی نماینده اکثریت مردم است و اگر واقعا امکان انتخاب آزاد و آگاه به مردم داده شود این حزب را انتخاب میکنند. اما مسئله دقیقاً این است که جامعه بورژوائی و دولت بورژوائی چنین امکان اکثریت شدنی را به یک حزب کمونیستی نمیدهند. نکته اساسی این است که در جامعه بورژوائی برای اینکه یک جریان کمونیست اکثریت شود باید بدواً قدرت را بگیرد. کسب قدرت پیش شرط اکثریت شدن است. با تصرف قدرت سیاسی توسط کمونیست ها تازه امکان انتخاب آگاه و آزاد به مردم داده میشود، تازه یک حزب کمونیستی به اکثریت مردم دسترسی پیدا میکند. در یک جامعه بورژوائی، تا وقتی حزب کمونیستی قدرت را نگیرد این حزب نمیتواند اکثریت مردم یا حتی طبقه کارگر را با خود همراه کند. بورژوازی با همه امکانات و نهادهائی که دارد و با قدرتی که، بخصوص در دوران ما، در قالب دولت، رسانه های جمعی، مهندسی افکار، و غیره دارد، اکثریت شدن یک حزب کمونیستی پیش از تصرف قدرت سیاسی را به امری محال تبدیل کرده است. کودتا خواهند کرد، جنگ براه خواهند انداخت، قتل عام میکنند، گرسنگی میدهند و غیره. نهاد سلطنت را در همه کشورها درست برای چنین شرایط بحرانی میخواهند. سلطنت برای بورژوازی عامل ثبات است. نهادی که میتواند بظاهر ما و رای دولت قرار بگیرد و در شرایطی که اقتدار بورژوازی به خطر افتاده باشد اعلام وضعیت فوق العاده کند. ترکیب شاه و ارتش و ارتشی بودن شاه ابزار روز مبادای بورژوازی در مقابل کمونیست ها و پرولتاریا است. این سیستم به هیچ کمونیستی اجازه نمیدهد که در اپوزیسیون اکثریت شود. اتفاقاً ابزار جلب اکثریت و پیش شرط اکثریت شدن در جامعه برای کمونیست ها کسب قدرت سیاسی است. وقتی کمونیست ها قدرت را میگیرند یک اقلیت اند. وقتی این اقلیت اعلام میکند که چه حکومتی را سر کار می آورد و چه نظامی را مستقر میکند، برنامه اش را اعلام میکند و اعلام میکند حقوق مردم چیست و بویژه این حقوق را به نیروی دولت تضمین میکند، تازه به جامعه مجال میدهد که این نیروی کمونیست را انتخاب کند. انقلاب اکثراً اقدام یک اقلیت برای گرفتن قدرت سیاسی بود. بلشویک ها نه از شوراها اجازه گرفت بودند که قدرت بگیرند و نه در شوراها اکثریت بودند و نه کنترل را بدست شوراها داده بودند. تازه کل تمرکز نیرو و نفوذ اساساً در شورای پتروگراد است. همین حکم منصور حکمت است که در قاموس چپ کفر آلود محسوب میشود. وگرنه تصرف قدرت توسط اکثریت مورد قبول همه احزاب سیاسی چپ است و اتفاقاً راه کوری است که بورژوازی در مقابل کمونیست ها و در مقابل طبقه کارگر قرار میدهد. همانقدر که انتخابات میتواند نشان دهد که یک حزب بورژوائی اکثریت است؛ قیام کمونیستی یک اقلیت میتواند همین نقش را داشته باشد.

پ - حزب و قدرت سیاسی - سازمان دولت توسط اقلیت

اما مسئله تنها تصرف قدرت توسط یک اقلیت نیست. اقلیتی که قدرت را تصرف میکند ناچار است که تا مدتی، بسته به شرایط، دولت جانشین را هم بسازد. سازمان دادن و به قدرت رساندن نهادهای توده ای و درهم شکستن مقاومت بورژوازی بیش از هر چیز نیازمند دخالت قدرت سازمان یافته دولتی است. وقتی که به تجربه انقلاب روسیه نگاه کنید متوجه میشوید که قیام کنندگان، حزب بلشویک، مجبور است برای دفاع از انقلاب در مقابل تعرض بورژوازی، خود دولت را تشکیل دهد. و تا خاتمه جنگ داخلی کابینه بلشویکی است. اتفاقاً تزلزل در این زمینه شاخص منشویک ها و بلشویک های بینابینی در این انقلاب است. در ایران این پروسه ممکن است دو هفته باشد و یا سه ماه، کمتر یا بیشتر تفاوتی در نفس امر نمیکند، حزب کمونیستی که قیام کرده و قدرت را گرفته است باید آماده باشد و فراتر از آن مجبور است اول کار دولت یعنی سازمان قدرت را بسازد. قیام کمونیستی اقلیت ناچار است که فوار به دولت اقلیت منجر شود. این دولت یک دولت کمونیستی در دوره انقلابی است که مضمون کمونیستی آن را سیاست کمونیستی تعیین میکند و نه اجرای برنامه های اقتصادی سوسیالیستی و یا ناشی شدن آن از شوراها. (مراجعه کنید به بحث دولت در دوره های انقلابی از منصور حکمت)

حزب و قدرت سیاسی در رابطه با تصرف قدرت سیاسی به معنای تصرف قدرت توسط یک اقلیت و ادامه این کار یعنی ایجاد سازمان دولت برای مستقر کردن دولت کمونیستی و شروع و تکمیل انتقال قدرت به سازمان توده ای (شوراها) است. مدت این پروسه بستگی کامل به شرایط ویژه هر جامعه و موقعیت نیروهای بورژوازی در دوره

تصرف قدرت دارد. قیامی که بلشویک ها سازمان دادند تصمیم و اجرائیش توسط کمیته مرکزی حزب گرفته شد و نه در شوراها. پوشش شوراها را علیرغم مخالفت لنین، از جانب تروتسکی پیشنهاد و به تصویب رسید اما در هر حال پوشش بود.

ت - آیا هر اقلیتی در هر شرایطی میتواند قدرت را بگیرد؟

پاسخ به این سوال قطعاً منفی است. هر اقلیتی نمیتواند قدرت را بگیرد و اگر بگیرد آنچنان بورژوازی سرکوبش میکند که تا صد سال سر بلند نکند. و بعلاوه در هر شرایطی نمیتواند قدرت را بگیرد.

هر اقلیتی نمیتواند قدرت را بگیرد. اگر هم بگیرد نمیتواند آن را نگاه دارد. اگر جامعه در شرایط ویژه ای نباشد و اگر این اقلیت انقلابی مشخصات ویژه ای نداشته باشد بورژوازی جامعه را به سرعت علیه چنین اقدامی بسیج خواهد کرد و یا آنرا منفعّل میکند و چنین قیامی را سرکوب میکند.

وجود تلاطم انقلابی یا بحران انقلابی در جامعه، یعنی وجود شرایطی که مساله دولت و قدرت سیاسی در جامعه بالا آمده و به اصطلاح به خیابانها کشیده شده است، مردم به مصاف قدرت دولتی رفته اند و میخواهند دولت را سرنگون کنند، اولین پیش شرط تصرف قدرت توسط یک حزب کمونیستی است. وقتی که در جامعه بحران انقلابی وجود ندارد و مردم هرچند ناراضی و متنفر از رژیم باشند، در ابعاد وسیع به زندگی عادی خود مشغول اند. در یک روز معمولی اگر هم تصرف قدرت سیاسی توسط یک اقلیت ممکن باشد نگاه داشتن این قدرت ناممکن خواهد بود. تفاوت این دو شرایط یکی از تفاوت های کودتا با قیام و انقلاب است. کودتا شکلی است که افسران ارتش قدرت را میگیرند. یک صبح رادیو اعلام میکند که دولت سرنگون شده است. این شیوه کار مناسب کمونیست ها نیست. افسران ارتش وقتی کودتا میکنند قدرت در درون خود طبقه بورژوا دست به دست میشود و بخشی از بورژوازی و دستگاه دولت را دارند. در مورد کمونیست ها کل دستگاه دولت و نهادهای بورژوازی، قبل از اینکه احیاناً مردم به حرکت در آیند به مقابله برخوانند خاست. به همین دلیل قدرت سیاسی را در هر شرایطی نمیتوان تصرف کرد. پیش شرط تصرف قدرت سیاسی این است که انقلابی در جامعه درحال رشد باشد. جامعه باید در مقابل انتخاب قرار گرفته باشد و بتواند چپ را انتخاب کند. در غیر این صورت بورژوازی کل امکانات خود بسیج میکند و نیروی کمونیست را ایزوله و سرکوب خواهد کرد.

ث - چه اقلیتی قدرت را میگیرد؟

هر اقلیت کمونیستی نمیتواند قدرت را بگیرد. این اقلیت باید یک نیروی واقعی و مادی در جامعه و بویژه در طبقه کارگر باشد. یک نیروی واقعی باشد و با مسائل خاصی تداعی شود و بتواند در شرایطی با عمل انقلابی خود جامعه و طبقه را آنچنان پلاریزه کند که کل طبقه و بخش اعظم جامعه را پشت سر خود بکشد. تصرف قدرت سیاسی توسط اقلیتی که این خاصیت را نداشته باشد، اقلیتی که در جامعه و در طبقه چنین ریشه ای نداشته باشد محکوم به شکست است. بنابراین تزاها این ها هستند که: حزب کمونیستی قدرت را بعنوان یک اقلیت میگیرد. جریان کمونیستی برای اکثریت شدن باید قدرت را بگیرند. برای اینکه جریان کمونیستی بتواند این کار را انجام دهد باید اقلیت معینی با امکانات مشخصی باشد. باید اقلیتی باشد که در جامعه نفوذ دارد، بخصوص در طبقه کارگر نفوذ دارد و با عمل انقلابی (تصرف قدرت) جامعه را پشت خود بسیج کند. در انقلاب اکتبر؛ که بعداً به آن برمیگردیم، بلشویک ها قدرت را میگیرند. بلشویک ها اقلیت بودند و آنهایی که قدرت را گرفتند هم یک اقلیت بسیار کوچک در مقیاس روسیه بودند و قدرت را هم تنها در پتروگراد گرفتند. اما نفوذ بلشویک ها از طریق پلاریزه شدن جامعه حول مسئله جنگ و نارضایتی از دولت کرنسکی به شدت وسیع بود. جامعه آنقدر پلاریزه است که وقتی فردای قیام بلشویک ها در کنگره سراسری نمایندگان شوراها اعلام میکنند که قدرت گرفته شده، علیرغم اینکه اقلیت نسبتاً بزرگی مخالفت میکنند، اما کل کنگره بلند میشود و سرود انترناسیونال را میخواند. جالب است خود بلشویک ها نسبت به همین مسئله اقلیت و اکثریت تزلزل زیادی داشتند و عملاً زیر فشار لنین قیام را قبول کردند. نمایندگان حزب بلشویک در مذاکره با منشویکها برای جلب آنها به شرکت در دولت شوراها پذیرفتند که لنین و تروتسکی را کنار بگذارند!

این اقلیت را جامعه باید با حرکت یک طبقه و یا بخشی از طبقه تداعی کند. تصرف قدرت توسط یک حزب کمونیستی باید از طرف جامعه بعنوان تصرف قدرت از جانب کارگران سوسیالیست شناخته شود، مهم نیست که چند کارگر سوسیالیست در حزب هستند. جامعه میتواند با چنین پدیده ای خود را مربوط کند و از آن حمایت کند.

چنین اقلیتی اگر در تلاطم انقلابی قدرت را بگیرد به سرعت اکثریت میشود. اکثریت طبقه و اکثریت جامعه از آن حمایت خواهد کرد.

جمعبندی کنم:

۱ - بحث تصرف قدرت توسط یک جریان کمونیستی بحث تصرف قدرت توسط یک اقلیت است نه اکثریت مردم یا طبقه.

۲ - بسیج اکثریت برای یک حزب کمونیستی مکانیسم کسب قدرت نیست. بعکس کسب قدرت مکانیسم بسیج اکثریت است.

۳ - نقش اقلیت انقلابی تنها محدود به گرفتن قدرت نیست در سازمان قدرت بلافاصله بعد از تصرف قدرت این اقلیت مجبور است همان نقش محوری را بازی کند.

۴ - هر اقلیتی نمیتواند در هر شرایطی قدرت را بگیرد. اقلیت باید نیروی واقعی و قابل لمس در طبقه و در جامعه باشد و بتواند عمل انقلابی و رادیکال سازمان بدهد و از طریق این عمل رادیکال و انقلابی در صحنه اجتماع؛ جامعه و کل طبقه را به دنبال خود بکشد.

۵ - وجود تلاطم انقلابی - وجود یک تناقض که قدرت را به چالش کشانده مقطع ویژه ای است که در آن میشود قدرت را گرفت

۵ - چگونه میتوان در چنین موقعیتی قرار گرفت؟

سوالی که اکنون باید به آن جواب داد این است که آیا میشود آگاهانه به چنین اقلیتی تبدیل شد؟ آیا میتوان انقلاب را سازمان داد؟ جواب من به هر دو این سوالات مثبت است. بحران انقلابی را احزاب بوجود نمی آورند. بحران و تلاطم انقلابی پدیده های ابژکتیو هستند که فاکتورهای زیادی در شکل دادن به آنها تاثیر دارند. شرایط اقتصادی، اجتماعی، تاریخ یک جامعه، روانشناسی اجتماعی و غیره از جمله عواملی خارج از کنترل احزاب سیاسی هستند. بهر حال خود جامعه در نتیجه تناقضات درونی خود به بحران انقلابی کشیده میشود. اما در یک تلاطم انقلابی اراده و نقشه یک حزب کمونیستی میتواند انقلاب را ممکن کند و یا به عکس فرصت را از دست بدهد. بدون حزب بلشویک و بدون لنینیسم بطور اخص انقلاب اکتبر وجود نداشت. انقلاب اکتبر اولین انقلاب از پیش نقشه ریزی شده بود و لنینیسم نشان داد که اراده انسان تا چه اندازه میتواند تاریخ را بسازد.

برای تبدیل شدن به نیروئی که بتواند در شرایط انقلابی قدرت را بگیرد، یعنی بتواند انقلاب کند باید اهرمهای خاص، نیروی معین و رابطه خاصی با طبقه کارگر و با مردم داشت. در این رابطه باید به مسائل زیر توجه کرد:

۱ - رابطه مردم با احزاب سیاسی، با انقلاب و با رفرم یک رابطه عمیقاً انسانی است. مردم از سر تئوری یا تحلیل یا اثبات اجتناب ناپذیری انقلاب و ایدئولوژی نیست که انقلاب میکنند و یا به حزبی میپیوندند. مردم و طبقه کارگر وقتی به حزب یا انقلابی میپیوندند که معتقد باشد که با این انقلاب یا با این حزب وضع زندگی آنها تغییر خواهد کرد و این انقلاب یا حزب پیروز خواهد شد. مردم برای بهبود زندگیشان به حرکت در می آیند.

۲ - قدرت یک پدیده اجتماعی است. حزب کمونیستی باید در جامعه قدرت باشد. تعداد هسته ها و حوزه های یک سازمان علامت قدرت آن سازمان نیست. باید چنین حزبی بتواند بخشهای جامعه را به حرکت در آورد و یا با اتکا به این بخش از جامعه نیروی واقعی را روی زمین سفت جابجا کند. اگر این نیرو اجتماعی است و اگر قدرت یک پدیده اجتماعی است آنوقت اهرمهای قدرت هم مکانیسم های اجتماعی هستند. اگر این مکانیسم ها اجتماعی هستند، آنوقت یک حزب کمونیستی باید بتواند در مقیاس جامعه اظهار وجود و اظهار قدرت کند. جامعه باید این حزب را بعنوان قدرت قبول کند و بخشی از جامعه خود را با این قدرت تداعی کند و فکر کند که اگر به این حزب ملحق شود زندگیش بهتر میشود و اگر به این حزب ملحق شود قدرتمند (empowered) میشود و دامنه عمل و تاثیرش در دنیای بیرون بیشتر میشود. اگر قدرت اجتماعی است، هرکس باید با آمدن با حزب کمونیستی احساس قدرت بیشتری بکند. این احساس قدرت سکتی یا گروهی نیست کاملاً اجتماعی است. سکت های مذهبی و سیاسی هم به فرد در جمع احساس قدرت میدهند اما این قدرت اساساً اجتماعی نیست. توطئه گرانه است. مکانیسم هایی که فرد را (اگر فرد یکی از چند میلیون باشد و نه از ده یا صد نفر) به حزب

جلب میکند اصلا فردی نیست بعکس کاملا اجتماعی است. تشخیص این مکانیسم های اجتماعی هنر یک حزب کمونیستی در شرایط خاص هر جامعه است. بعضی از این مکانیسم ها در جهان امروز کمابیش معلوم و استاندارد هستند و بعضی دیگر به وضعیت یک جامعه، تاریخ، خصوصیات نیروهای درگیر در صحنه اجتماعی و سیاسی و مؤلفه های اجتماعی هر جامعه بر میگردد که ویژه یک جامعه خاص در مقطع معینی از تاریخ آن است.

بحث در مورد مکانیسم های اجتماعی قدرت پای بحثی را به میان میکشد که منصور حکمت به آن عنوان "حزب و جامعه" را داده است. بعد از سخنرانی در کنگره دوم حزب تحت عنوان "حزب و قدرت سیاسی"، منصور حکمت همین بحث را در نشریه انترناسیونال در چارچوب عمومی بحث "حزب و جامعه" مطرح میکند. دلیل این کار این است که بحث "حزب و قدرت سیاسی" و بحث "حزب و جامعه" ارتباط تنگاتنگ و لاینفکی با هم دارند. برای یک حزب کمونیستی بحث "حزب و جامعه" میگوید که اگر میخواهید در جامعه قدرت بشوید باید به مکانیسم های اجتماعی قدرت نگاه کنید و در مقابل تزه های "حزب و قدرت سیاسی" میگویند که هدف از دست بردن به اهرمهای اجتماعی، تبدیل شدن به محمل جابجائی قدرت و سرانجام تصرف قدرت سیاسی، یعنی سازمان دادن انقلاب است.

سوال این است که مکانیسم های اجتماعی قدرت کدامند و چگونه در یک جامعه میتوان قدرت شد؟ وقتی به این بحث دقت کنید منصور حکمت بدست میگوید که "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب و جامعه" در واقع مؤلفه های ساختن یک حزب سیاسی کمونیستی هستند. کنه مساله این است که یک حزب سیاسی حزبی است که برای قدرت سیاسی مبارزه میکند و مکانیسم های اجتماعی قدرت را بدست میگیرد. بحث "حزب و قدرت سیاسی" را اگر از بحث "حزب و جامعه" جدا کنید به یک تئوری توطئه گرانه ساده میرسید. و اگر از بحث حزب و جامعه تزه های "حزب و قدرت سیاسی" را بگیریید به یک گروه فشار یا یک بنیاد خیریه تبدیل میشود. اگر مکانیسم های قدرت در جامعه اجتماعی است آنوقت باید در ابعاد اجتماعی به این مکانیسم ها نگاه کرد.

۳ - اولین مؤلفه در هر حرکت اجتماعی پرچم آن حرکت است. یک جریان سیاسی وقتی در جامعه ای میتواند قدرت شود که با یک پرچم با یک خواست و یک آرمان تداعی شود. برای کمونیست ها و برای کمونیسم کارگری این پرچم، پرچم کمونیسم و چپ ترین پرچم موجود در جامعه است. در روسیه اول قرن بیستم، مثلا، بلشویسم با رادیکالیسم، سازش ناپذیری و سوسیالیسم تداعی میشد. حزب کمونیست کارگری باید سبیل رادیکالیسم در جامعه باشد. اگر رادیکالیسمی که این حزب نمایندگی میکند واقعی باشد و ریشه در واقعیات جامعه داشته باشد، که کمونیسم کارگری چنین است، آنوقت دیر یا زود، وقتی که در اثر فعالیت ما جامعه به چپ میچرخد، خود را با این حزب تداعی خواهد کرد. چرخیدن جامعه به چپ به معنی چرخیدن به طرف این حزب خواهد بود. وقتی که جامعه به مصاف قدرت دولتی میرود و به دنبال آلترناتیوی برای وضع موجود است، غالبا این آلترناتیو را در چپ جستجو میکند. زیرا جوهر چپ رفتن به مصاف وضع موجود است. در چنین شرایطی اگر یک حزب کمونیستی سیاسی و اجتماعی وجود داشته باشد جامعه به سمت آن میچرخد. در نتیجه بحث حزب و قدرت سیاسی قبل از هر چیز و بیش از همه چیز به معنی وجود یک پرچم کمونیستی سازش ناپذیر و رادیکال در فضای جامعه است که با یک حزب کمونیستی تداعی شود. با چپ نیمه و ناتمام و متوسط الحال این پرچم ایجاد نمیشود. انقلاب منطقی رادیکال است. پرچم چپ و پرچم راست هر دو میلیتانت و رادیکال خواهند بود. احزاب "میان" در هر دو کمپ در حاشیه جریان های اصلی چپ و راست قرار خواهند گرفت. حزب کمونیستی باید این پرچم چپ در جامعه را نمایندگی کند و با آن تداعی شود. اگر حزبی با این پرچم تداعی شود، اگر جامعه شما را بعنوان نیروی کمونیست و چپ خود بشناسد، دفتر حزب که در تهران باز شد، کارگر از کارخانه اش به این دفتر مراجعه میکند و عضو حزب میشود. همه این کار را میکنند. هرکس که چپ است این کار را میکند. حزب کمونیستی در هر جا باید با پرچم بالامنزاع رادیکالترین چپ در جامعه تداعی شود. در سطح جامعه و در ابعاد اجتماعی هیچ جریانی نباید سمت چپ این حزب ایستاده باشد. اگر چنین جریانی هست باید چپ های "مالیخولیائی" باشند که حاشیه ای هستند.

۴ - دومین فاکتور تعیین کننده قابلیت یک حزب در تشخیص موقعیت های خاص در حیات سیاسی یک جامعه و عکس العمل درست و به موقع آن است. حزبی که این مقاطع و این فرصت ها را از دست بدهد در یک روز ده سال عقب میرود. اگر امکان قیام باشد و حزب قیام نکند، اگر امکان مقاومت باشد و حزب مقاومت نکند، اگر شکلی از مبارزه برائی داشته باشد و حزب به آن نپردازد و اگر ... این حزب بازنده خواهد بود. وقتی به انقلاب روسیه نگاه میکنید خاصیت لنین را در تشخیص همین میابید. تئوریش چقدر دقیق یا نا دقیق

است بجای خود، تشخیص مقاطع تاریخی تعیین کننده است. در تجربه انقلاب ایران، تجربه کردستان و در تجربه عراق به نمونه های مثبت و منفی این تشخیص با عدم تشخیص خواهیم پرداخت.

۵ - دومین مؤلفه علنیت است. اگر مکانیسم های قدرت در جامعه اجتماعی هستند، آنوقت سیاست یک فعالیت و یا یک پدیده علنی است. جامعه، سیاست و قدرت را تنها در شکل علنی میتوان تجربه کند. وقتی سیاستی یا کسی ابعاد اجتماعی پیدا کرد، آن سیاست و آن کس نمیتواند مجهول الهویه و ناشناخته باشد. جامعه همه پدیده های اجتماعی را با اشخاص معرفی تداعی میکند. از هنر تا سیاست و از فلسفه تا علم این حکم صادق است. به این معنی وجود طیف وسیعی از رهبران شناخته شده جامعه، در سطوح مختلف، رهبرانی که با مبارزه، خواست و آرمان معینی تداعی میشوند، یکی از شروط بی پرو و برگرد عمل اجتماعی است. در این رابطه لازم است که به یک تمایز مهم اشاره کنم (در بحث مربوط به عراق در مورد آن مفصلتر صحبت خواهم کرد). این تمایز، تمایز میان کمپین کننده و رهبر است. کمپین کننده و رهبر دو پدیده متفاوت هستند. وقتی از رهبر صحبت میکنم منظورم کسانی هستند که مردم آرمانهای خود را با آنها تداعی میکنند. آنها را سخنگو و رهبر خود میدانند و یا در این ظرفیت آنها را پذیرفته اند. وجود طیف وسیع از رهبرانیکه جامعه مسائل اساسی خود را با آنها تداعی کند رکن دیگر بحث حزب و قدرت سیاسی است. این مسائل اساسی الزامات مسائلی نیستند که تحلیلا پایه ای هستند. مثلا بجای اینکه لغو کار مزدی مبنای پلاریزه شدن جامعه گردد، جامعه میتواند حول مساله زن، رهائی از چنگال مذهب، آزادی سیاسی یا هر چیز دیگری قطبی شود. در روسیه در سال ۱۹۱۷ جنگ، زمین و قحطی به محور قطبی شدن جامعه تبدیل شد.

اقلیتی که از آن صحبت کردم باید طیفی از رهبران جامعه را با خود داشته باشد. کسانی که جامعه آنها را دیده باشد، کسانی که از مسائل و خواسته های دفاع کرده، خود را با این مسائل تداعی کرده باشند و مردم را در این جدالها رهبری کرده باشند. منظورم این نیست که تنها در مورد این مسائل اطلاعیه داده باشند. باید جامعه اینها را در این عرصه ها رهبر خود بداند. فرد میتواند در مورد هزار مساله موضع بگیرد و جامعه او را با هیچ یک از این موضوعات تداعی نکند. جامعه باید در ابعاد کلان (ماکرو) این رهبران را با این موضوعات شناخته باشد. مردم یک محل، کارگران یک رشته، مردم یک شهر یا کشور باید این قضاوت را داشته باشند. این رهبران و این کادرهای حزب باید اسمشان با خواست و آرمانی تداعی شود. دفاع از حق انسان و با برابری طلبی، دفاع از کارگر، ضدیت با مذهب، آزادی خواهی، یا هر چیز دیگر. این تداعی شدن تنها با نوشتن مقالات بدست نیاید. باید در نبرد علیه مخالفین یا باورهای مقابل شرکت کرد، باید روشنگر بود، باید متحد کننده بود، باید هدایت کننده بود. باید در این مبارزه رهبر بود. در نتیجه حزب و قدرت سیاسی اگر یک پایه اش پرچم است، پایه دومش وجود رهبران اجتماعی شناخته شده در یک حزب کمونیستی است. با رهبران و فعالین مخفی و ناشناس به جایی نمیرسید. باید روشن باشد که منظورم از علنیت، علنیت رابطه و تعلق تشکیلاتی افراد در شرایط اختناق نیست. منظورم هویت و شخصیت سیاسی آن ها در جامعه است که درون تشکیلاتی نیست و اجتماعی است. حزب بدون وجود چنین طیفی از کادرها دستش به هیچ جای قدرت سیاسی بند نمیشود. حزب کمونیست کارگری ایران هنوز از این رهبران بسیار کم دارد. قدم هایی به جلو برداشته ایم اما هنوز برای هدفی که در مقابل ما قرار دارد، کم است. یک حزب کمونیستی نمیتواند قدرتمند باشد اما رهبران علنی اجتماعی نداشته باشد. سیاست علنی است، قدرت علنی است و ابزارهای اجتماعی دست بردن به این قدرت علنی هستند. "حزب و جامعه"، "حزب و شخصیت ها" و "حزب و کادرها" اجزا انتگره بحث "حزب و قدرت سیاسی" هستند. یک پایه مهم یک حزب سیاسی وجود این رهبران و کادرها است. در نتیجه وقتی درباره حزب و قدرت سیاسی صحبت میکنیم باید اول در مورد این مسائل حرف زد. چه کسانی جلو هستند؟ چه کسانی جلو می آیند؟ چگونه میشود آگاهانه چنین طیفی را شکل و گسترش داد؟

۶ - اگر قدرت اجتماعی است دسترسی به جامعه کلید قدرت است. اگر شما به جامعه دسترسی نداشته باشید نه پرچمی را میتوانید بلند کنید و اگر هم بلند کنید نه کسی آن را میبیند و نه رهبر کسی میشود. دسترسی به مردم، دسترسی به جامعه در ابعاد کلان و اجتماعی شرط دیگر قرار گرفتن در موقعیتی است که بتوانید مدعی قدرت شوید. یک حزب نمیتواند با اتکا به حرفهای درگوشی و یا اعلامیه هایی با تیراژ محدود حرفش را به جایی برساند. رسانه ها، رادیو، تلویزیون، نشریات پرتیراژ، سخنرانی، کار مستقیم با مردم، نهادهای توده ای و بطور کلی دسترسی به چشم، گوش و فکر مردم در ابعاد وسیع برای ما حیاتی است. اختناق دقیقا برای محروم کردن کمونیست ها از این امکانات اعمال میشود. جریانی که گاهی اعلامیه یا نشریه ای را برای یک جمعیت ۵۰ میلیونی در چند هزار نسخه منتشر میکند از مهمترین مکانیسم دست بردن به قدرت محروم

است. اگر در اول قرن با تیراژ چند صد نسخه نشریه، احزاب سیاسی میتوانستند حرفشان را به گوش مردم برسانند، در قرن ۲۱، در عصر ماهواره، در حالیکه طرف مقابل شما به تلویزیون و رادیو های ۲۴ ساعته و نشریات پرتیراژ مجانی دسترسی دارد و در حالیکه بورژوازی دنیا را از منظر خود به اطاق نشمین مردم کشانده است، با اعلامیه، با اشل و ابزارهای قرن ۱۹ نمیشود وارد این میدان شد. درست مثل این است که با تفنگ سرپر جنگ اول به مصاف ام ۱۶ یا کلاشینکف بروید. دسترسی به مردم با اتکا به ابزارهای زمانه خود شرط بی برو و برگرد قدرت شدن است. و این امر صرفا تکنولوژیک نیست. فرهنگی است، سازمانی است، مسابقه جذابیت است، مسابقه شخصیت ها است. مسابقه قلم خوب و جلب مخاطب است. تنها به حکم اینکه ایدئولوژی شما انسانی تر است نمیتوانید مردم را جذب کنید. در نتیجه پایه دیگر بحث حزب و قدرت سیاسی دسترسی است. حزبی که بخواهد در ایران قدرت شود باید به مردم در ایران و به ایرانیان در خارج کشور، در ابعاد وسیع دسترسی داشته باشد از نوع و در اشلی که بورژوازی این کار را میکند. دسترسی به مردم با ابزارهای تکنولوژیک و به شیوه آن هر دوره رکن اساسی نزدیک شدن یک حزب کمونیست به قدرت است. بارها تکرار کرده ایم که قدرت اجتماعی است و مکانیسم های آن، از جمله دسترسی، باید در اشل اجتماعی فهمیده شوند.

۷ - مکانیسم های دیگری هستند که سازمانی هستند یا جنبه سازماندهی دارند. اشاره کردم که رابطه مردم با احزاب سیاسی و با تشکل های موجود در جامعه یک رابطه انسانی است برای اینکه یک حزب کمونیستی در جامعه ای قدرت داشته باشد باید حمل قدرت پیدا کردن انسانها در آن جامعه شود. یعنی اگر کسی به این حزب پیوست باید قدرتش برای تاثیر گذاری در جامعه بیشتر شود. فرد باید احساس کند که بازویش در بازوی کسان دیگری که هم مسئله اش هستند قفل میشود، از تنهایی در می آید و قویتر میگردد. اشاره کردم که برای مردم مبارزه امری ایدئولوژیک و فکری نیست. یک فعالیت برای بهبود زندگی است. یک حزب کمونیستی نمیتواند مثل یک انجمن فکری دانشجویی باشد. باید حمل متحد کردن مردم در همه عرصه های مبارزه آنها باشد. باید پیوستن به این حزب بالفعل فرد را در مبارزه ای که برای زندگی بهتر میکند قوی تر کند. این امر تنها مربوط به شرایط انقلابی و یا شرایط دمکراتیک نیست. در هر حال باید چنین باشد. شرایط مختلف ابعاد و دامنه فعالیت را تغییر میدهد اما جنس و عیار آن یکسان است. پیوستن و نه پیوستن فرد به یک حزب، وقتی در ابعاد اجتماعی مد نظر باشد، یک امر اجتماعی است و نه فردی. بحث آژیتاتور پرولتر که منصور حکمت مطرح میکند از همین جنس است. مکانیسم هایی که انسانها را در همان موقعیت اجتماعی که دارند بخود جلب میکند. سازمان دادن مردم به معنی بهم بافتن آنها، گذاشتن دستشان در دست یکدیگر، متحد کردنشان همه مکانیسم اجتماعی سازمان دهی است. اگر جایی یک حزب کمونیستی وجود دارد باید در آنجا هرکس که برای بهتر کردن هر گوشه ای از زندگیش مبارزه میکند بتواند به آن حزب مراجعه کند و آن حزب دستش را در دست دیگران بگذارد. این حزب باید مرکز تجمع رهبران و آژیتاتورها باشد. سازمان حزب اگر جواب این نیاز اجتماعی را ندهد در دنیای واقعی چیزی جز محفل فکری یا گروه فشار حاشیه ای نیست. در اینجا باید به این نکته توجه کرد که سازمان کادرهای حزب، اسکلتی است که گوشت و پوست انسانی را بگرد حزب استوار نگاه میدارد. بدون این خاصیت سازماندهی اجتماعی گوشت و پوستی بدور اسکلت کادری وجود نخواهد داشت و شما با اسکلت لختی روی روبرو هستید که بدرد فیلم های ترسناک میخورد. و بدون این اسکلت، کوه گوشتی دارید که نمیتواند روی پایش به ایستد. بحث این است که یک ابزار و یک اهرم مهم قدرت وجود یک سازمان اجتماعی قدرت است و این سازمان قدرت بیش از هر چیز یک پدیده اجتماعی است. سازمان حزب کمونیستی را در این متن باید بعنوان یک پدیده اجتماعی فهمید. برای اینکه یک حزب کمونیستی قدرت شود باید حمل قدرت یابی مردم شود. تنها با تبلیغ، ترویج یا آژیتاسیون نمیشود قدرت شد. واضح است که تبلیغ، ترویج و آژیتاسیون حیاتی هستند اما بعلاوه باید مکانیسم اجتماعی دخالت آنها در تغییر دنیای پیرامونشان شد. جامعه باید ببیند که یک حزب کمونیستی میتواند قدرت شود. حزب کمونیستی جمعیت حمایت از محرومان یا بنیاد نیکوکاری نیست. سازمان قدرت، دخالت و تغییر است.

۸ - مکانیسم های ویژه - در کنار مکانیسم های عام مانند حزب یا مجمع عمومی و غیره. مکانیسم های دیگری هستند که به شرایط اخص یک جامعه برمیگردد. و جز در متن مکانیسم های اجتماعی قدرت در شرایط خاص تئوری دیگری بر نمیدارد و نباید تعمیم داده شود. کردستان را در نظر بگیرید. در کردستان ایران و عراق سیاست مسلح است. مستقل از ما احزاب سیاسی اپوزیسیون در کردستان مسلح هستند. کشمکش مسلحانه نه تنها یک بعد رابطه این احزاب با دولت مرکزی است بلکه بعلاوه و شاید مهمتر اینکه یک بعد رابطه احزاب بورژوائی با مردم و با همه احزاب دیگر، و بویژه یک حزب کمونیستی، است. حزبی که در

کردستان مسلح نباشد سر سوزنی شانس ندارد. ناب ترین تئوری های مارکسیستی را داشته باشید و قشنگترین حرفهای انسانی را بزنید اپوزیسیون بورژوائی شما را قلع و قمع میکند، شورا را تعطیل میکند و فعال کارگری و چپ را دستگیر و اعدام میکند. منطق آنقدر داده و بدیهی است که اگر یک حزب چهره و پتانسیل نظامی متناسب با هر دوره را نداشته باشد نه تنها در کشمکش قدرت میان دولت و احزاب اپوزیسیون عقب میماند بلکه با گرفتن چهره قابل قلع و قمع شدن توسط سایر احزاب اپوزیسیون برای مردم غیر قابل انتخاب میشود. مردم در پیوستن به چنین سازمانی مطلقا احساس قدرت نمیکند و به آن نمی پیوندند. ممکن است بر صادق و پاک بودن اعضای این سازمان شهادت دهند اما به چنین سازمانی نمی پیوندند. یک جامعه معین، حزبی را که قدرت دفاع از خود در مقابل خطرات آن جامعه معین را نداشته باشد اصلا به رسمیت نمیشناسد و به آن نمی پیوندند. این مثال چهره و پتانسیل مسلح در مورد تهران، مثلا، صادق نیست. مبارزه سیاسی در تهران فعلا ربطی به مبارزه مسلحانه و نیروی نظامی ندارد. در شرایط دیگری در جایی مثل تهران هم ممکن است این تغییر کند که مورد بحث من نیست.

یا اگر موقعیت امروز عراق را در نظر بگیرید. در متن یک سناریو سیاه و پاشیدن بنیاد های زندگی مدنی، مردم به حزبی می پیوندند که با پیوستن به آن بتوانند یک قدم از این سناریو سیاه فاصله بگیرند و امنیت و قدرتی را به خود برگردانند. در جامعه ای که کل شیرازه اش از هم پاشیده هم حتما باید اتحادیه درست کرد اما کسی که فکر کند با اتحادیه و سازمانهای متعارف میتواند رکن قدرت شود و وضع را تغییر دهد شیپور را از سر گشادش فوت میکند.

در نتیجه دست بردن به مکانیسم های سازمان دهی، سازمان یابی و خود سازمان دهی مردم برای یک حزب کمونیستی ابزار غیر قابل صرف نظر است. بعضی از این اشکال سازمانی استاندارد هستند، مثل دسترسی، علنیت، رهبران، و غیره که اشاره کردم. اشکالی که برای همه جا کارائی دارند. و بعضی به شرایط مشخص یک جامعه در یک دوره خاص بر میگردند. و چه بسا در شرایطی اشکال غیر استاندارد، مثل پتانسیل نظامی در کردستان، تعیین کننده میشوند. در کردستان وقتی مقاومت نظامی علیه جمهوری اسلامی شروع شد، اعضای اتحادیه های کارگری به صفوف این یا آن حزب برای شرکت در مقاومت مسلحانه پیوستند. شورا، حتی، وقتی در مقابل قلدری حزب بورژوازی مقاومت میکند که اعتماد کند با اتکا به قدرت خود یا حزب کمونیستی میتوانند در مقابل این قلدری و زورگویی مقاومت کنند.

و بالاخره یک فاکتور خود حزب است. وجود کادرهای مارکسیستی که این افق را دارند و حزبی که اینها را بهم بافته است و سنتی که اینها را به جان جامعه می اندازد. مجموعه ای از رهبران، اکتیویست ها، آژیتاتورها، کمپین کنندگان، سازماندهندگان یعنی جمع فشرده ای که چون یک گلوله آتش به قلب جامعه شلیک میشوند و آن جامعه را به تب و تاب در می آورد و در یک جهت معین به حرکت در می آورد. این احتیاج به یک ماشین قوی حزبی دارد که بتواند از پس این وظیفه بر آید. این مجموعه است که وقتی در کنار هم قرار بگیرد میتواند آن اقلیتی شود که برای تصرف قدرت خیز بردارد، قیام کمونیستی را سازمان دهد و اکثریت را به دنبال خود بکشد. حزبی که پرچمش را دارد، حزبی که رهبریش را دارد، حزبی که شخصیت هایش را دارد، حزبی که رهبران جامعه را با خود دارد، حزبی که در مقاطع و مصافهای اجتماعی حضور پیدا کرده و با خواست معینی تداعی میشود، حزبی که مردم را بهم بافته و محمل قدرت مردم شده است، حزبی که خود قدرت است، سازمان است و در صحنه است. خیلی از آکسیونهایی که ما در خارج کشور میکنیم تنها به اعتبار خود قابل توضیح و حتی ممکن است موفق نباشند. اما وقتی در متن تصویری که به جامعه داده میشود و مسائلی که در طول زمان با این حزب باید تداعی شود قرار میگیرد است که جایگاه آن روشن میشود.

۶ - حزب و قدرت سیاسی در مورد چه چیز نیست

بعد از بحث منصور حکمت در مورد حزب و قدرت سیاسی برداشت های نادرستی از این بحث شده است. که بعضی از آنها اشاره میکنم.

۱ - حزب و قدرت سیاسی در مورد سازماندهی کودتا نیست.

بحث حزب و قدرت سیاسی در باره تصرف قدرت سیاسی توسط نیروهای زبده حزب مستقل از شرایط مشخص نیست. بحث چگونگی سازمان دادن یک کودتا نیست. کودتا گران در یک روز معین، وقتی خودشان آماده هستند، قدرت را میگیرند. بحث حزب و قدرت سیاسی در باره آماده کردن نیروی حزب برای تصرف رادیو و تلویزیون و یا کاخ ریاست جمهوری هر وقت که نیرویمان آماده بود نیست. شرایط مشخصی در بیرون ما هم باید آماده باشد. و مهمتر اینکه ما باید این شرایط را آماده کنیم. زمان و مکان یا شرایط درست جایی است که کودتا را از یک قیام تفکیک میکند که بعدا به آن برمیگردم. اگر کمونیسم کارگری در ایران با کودتا بتواند قدرت را بگیرد باید این قدرت را بگیرد و مطلقا نه تعارف کند و نه تزلزل نشان دهد. اما این بحث، یعنی بحث حزب و قدرت سیاسی، در مورد سازمان دادن کودتا نیست. بحث مؤلفه های روتین تر، عام تر، متعارف تر و اجتماعی تر در رابطه حزب کمونیستی با قدرت است. حتما یک رکن بحث این است که حزب کمونیستی باید بپذیرد و هوشیار باشد که هر وقت که بتواند قدرت را بگیرد و نگاه دارد باید این کار را بکند. اما بحث حزب و قدرت سیاسی فراتر از این است. در انقلاب اکتبر هم یک عده کمی با ابتکار یک حزب رفتند حمله کردند و کاخ زمستانی را گرفتند. بعضی به این کودتا میگویند و بعضی آن را قیام نام میگذارند. من آنرا قیام میدانم و در بحث مربوط به بررسی تجربه انقلاب روسیه در انجمن مارکس به تفصیل در این مورد صحبت کردم. تفاوت قیام با کودتا درست در شرایط و متنی است که قدرت در آن تصرف میشود و نه در تعداد قیام کنندگان. اگر تئوری حزب و قدرت سیاسی را داشته باشید به تصرف قدرت در اکتبر ۱۹۱۷ توسط بلشویک ها میگویید انقلاب پرولتری.

۲ - حزب و قدرت سیاسی در مورد سازماندهی جنگ رهائی بخش و آزادسازی نیست.

حزب و قدرت سیاسی بحثی در مورد سازماندهی جنگ رهائی بخش نیست. به این معنی که بحث حزب و قدرت سیاسی در مورد سازمان دادن سرازیر شدن نیروی حزب از مرزها و تصرف مناطق نیست. ما حتما به محض اینکه شرایط اجازه بدهد با نیروی مسلح وارد میشویم اما این در شرایط ایران این کار در یک چارچوب دیگر و در رابطه با استراتژی عمومی تری انجام میشود که البته از بحث حزب و قدرت سیاسی ناشی میشود. درست همانطور که تفاوت قیام با کودتا در متن انجام تصرف قدرت است و نه در ترکیب قیام کنندگان، اعزام نیروی مسلح با آزادسازی متفاوت است. کمونیست ها مجازند هر دو کار را انجام دهند اما بحث حزب و قدرت سیاسی تئوری جنگ رهائی بخش نیست. ما نیروی مسلح داشتیم، پاکسازی هم میکردیم و جریانات دیگر هم همین کار را میکنند اما این عمل مستقیما از بحث حزب و قدرت سیاسی ناشی نمیشود. وقتی در بحث حزب و قدرت سیاسی وارد سطح کنکرت تری از مکانیسم های قدرت در جامعه میشوید این نوع فعالیت ها مطرح میشوند و جایشان معلوم میشود اما بطور خودبخود از بحث حزب و قدرت سیاسی در نمی آیند. بحث حزب و قدرت سیاسی جای این مکانیسم ها را در رابطه حزب کمونیستی با قدرت را محدود و مشروط و به بیان درست تر تعریف میکند. در سطح تئوریک و تجربی و مفاهیم پایه ای این نوع فعالیت ها وارد نمیشوند.

۳ - حزب و قدرت سیاسی در مورد ضرورت داشتن نیروی مسلح نیست.

حزب و قدرت سیاسی در مورد ضرورت داشتن نیروی مسلح نیست. به این معنی که کسی که نیروی مسلح دارد و یا معتقد است باید داشته باشد و فکر میکند باید مبارزه مسلحانه کرد نه تنها الزاما بحث حزب و قدرت سیاسی را قبول ندارد اتفاقا در چپ عکس این بوده است. یکی از سازمانهایی که هیچ ربطی به بحث حزب و قدرت سیاسی نداشته سازمان چریکهای فدائی خلق است. این سازمان معتقد به نقش تاریخ ساز اسلحه بود و مبارزه مسلحانه هم استراتژی بود و هم تاکتیکش، مبارزه مسلحانه را در سیاهکل راه انداخت در جنگل و خیابان کار چریکی کرد و اصلا علامتش اسلحه بود اما در همان حال یکی از موضوعات اصلی مورد نقد بحث حزب و قدرت سیاسی است. بحث حزب و قدرت سیاسی نشان میدهد که هر جایی یک حزب کمونیستی به نیروی مسلح نیاز داشته باشد نباید به بهانه های "کلاسیک" از این کار استنکاف نماید. باید این نیرو را ایجاد کند و از آن استفاده کند اما نفس اعتقاد به

داشتن نیروی مسلح و اعتقاد به ضرورت دست زدن به مبارزه مسلحانه معرف رگه فکری ما نیست. میان داشتن نیروی مسلح و دست بردن به اسلحه با تزه‌های حزب کمونیستی و قدرت سیاسی یک رابطه یک به یک برقرار نیست. سابقاً اکثریت چپ‌های دنیا فکر میکردند باید مبارزه مسلحانه کرد و یا چنین مباره‌ای را رد نمیکردند و این چپ موضوع اصلی نقد حزب و قدرت سیاسی است. هرکس اعلام کرد که مبارزه مسلحانه یا دست بردن به اسلحه را قبول دارد علامت این نیست که تزه‌های حزب و قدرت سیاسی را قبول دارد.

۴ - بحث حزب و قدرت سیاسی محدود به مساله تصرف قدرت سیاسی نیست.

بلکه بحثی است در مورد رابطه یک حزب کمونیستی با قدرت سیاسی و این بحث محدود به مقطع تصرف قدرت سیاسی نیست. تصرف قدرت سیاسی هدف غائی هر حزب سیاسی است اما این عمل در روز معینی انجام میشود. بحث حزب و قدرت سیاسی مربوط به رابطه فکری، عملی و نهادینه تر یک حزب با قدرت سیاسی در یک جامعه است. در مورد رابطه حزب کمونیستی با قدرت بطور کلی است. این قدرت اما تنها به معنی دولتی آن نیست. بخش مهمی از این بحث در مورد قدرت دولتی است اما محدود به آن نیست. قدرت در جامعه اشکال بسیار متنوعی دارد. حزب و قدرت سیاسی قدرت در جامعه در همه اشکال آن. اجتماعی، فکری، عملی، قابلیت بسیج توده‌ای و غیره را در بر میگیرد. بحث حزب و قدرت سیاسی به بحث حزب و تصرف قدرت سیاسی محدود نمیشود. کمتر جریان چپی را میشود پیدا کرد که بطور کلی ادعا کند که میخواهد قدرت را بگیرد و مخالف تصرف قدرت است. تروتسکیست‌ها که میخواهند اصلاً در چند کشور با هم انقلاب سوسیالیستی بکنند. تصرف قدرت سیاسی یک جز مهم حزب و قدرت سیاسی است که در سطح خاصی از تجرید وارد تصویر میشود. در نتیجه بحث حزب و قدرت سیاسی تنها در مورد روز قیام یا نحوه قیام نیست.

جریانات مختلف از شیوه‌های مختلفی برای نزدیک شدن به قدرت استفاده میکنند از دواخور کردن مخالفین تا ازدواجهای سیاسی. این راهها و نظیر آنها نمیتواند مکانیسمهای نزدیک شدن یک نیروی کمونیست به قدرت باشد. مکان سازمان دادن انقلاب، قیام، دست بردن به اسلحه، بسیج توده‌ای و غیره در سطوح مختلف وارد بحث حزب و قدرت سیاسی میشود. انقلاب و قیام مفاهیم کلیدی در بحث حزب و قدرت سیاسی هستند اما بحث به آنها محدود نمیشود.

۵ - حزب و قدرت سیاسی بحثی تنها معطوف به دوره‌های انقلابی یا مربوط به جوامع زیر سلطه اختناق نیست.

در اوج حاکمیت ارتجاع و در دوره‌های غیر انقلابی هم این بحث به همان قدرت صادق است. مثلاً چه در جامعه عراق، که شرایط نه تنها انقلابی نیست، بلکه استیصال و بهم پاشیدگی زندگی مدنی حاکم است، و چه در اروپا که شرایط دمکراتیک است و اوضاع غیر انقلابی. بحث حزب و قدرت سیاسی در هر دو مورد کاربرد دارد و صادق است. بحث حزب و قدرت سیاسی در محیط دمکراتیک به مراتب حیاتی تر است و جالب است که اجرای آن برای یک نیروی کمونیستی سنتی یا چپ سنتی در چنین شرایطی پیچیده تر و به مراتب سخت تر. برای کمونیسمی که یاد گرفته است که همیشه حاشیه جامعه باشد و کار مخفی خوب بلد است؛ بلد است هسته درست کند؛ جلسه بگیرد، عضوگیری کند، اعلامیه را سر تیر چراغ محل بچسباند و غیره در شرایط دمکراتیک، که باید مستقیماً با جامعه روبرو شود، از نزدیک شدن به قدرت قاصر است. فلج است. درک بحث حزب و قدرت سیاسی در شرایط دمکراتیک و کاربرد خلاقانه آن بیشتر تعمق احتیاج دارد. این مشکل پایه‌ای تجربه کمونیسم کارگری در عراق است که بعداً به آن خواهیم پرداخت. فردا اگر جمهوری اسلامی را مردم بیندازند، حزب کمونیست کارگری ایران با مسائل پیچیده‌ای در این ردیف روبرو میشود که باید آمادگی فکری و عملی پاسخ‌گویی به آن را داشته باشد. حزب و قدرت سیاسی بحثی در مورد رابطه حزب کمونیستی با جامعه علی‌العموم و در هر شرایطی است و نه با جامعه‌ای خاصی یا در مقطعی خاص. این بحث به همان درجه که در مورد ایران یا عراق صادق است، در مورد آمریکا، فرانسه، انگلیس یا ایتالیا هم صدق میکند. این بحث حتی نشان میدهد که حزبی مثل حزب ما چگونه میتواند در خارج کشور رشد کند و نیرو بگیرد.

آنچه که تا اینجا گفته شد در واقع مقدمه‌ای بود برای توضیح چهار تجربه‌ای که موضوع دیگر این بحث است.

بخش دوم: کمونیسم کارگری و چهار تجربه

قصد نداشتیم که قسمت اول این بحث را با این تفصیل ارائه دهیم. در نتیجه برای قسمت دوم بحث یعنی بررسی چهار تجربه، یا "سه تجربه و یک تجربه" فرصت کمتری از آنچه که لازم است باقی مانده و مجبورم فشرده تر به این بخش بپردازم.

گفتیم که بحث حزب و قدرت سیاسی با بحث حزب و جامعه، با بحث حزب و شخصیت ها و غیره یک مجموعه انتگره است. این بحث ها را نمیتوان از هم جدا کرد یا در مقابل یکدیگر قرار داد. یکی بدون دیگری بی معنی است، و یا معنی آن چیزی نیست که مد نظر ما است. کل این مجموعه را باید زیر عنوان حزب سیاسی گذاشت. یک حزب سیاسی، با داشتن تمام جنبه هایی که اشاره شد، شانس این را دارد که در یک تلاطم انقلابی در موقعیتی قرار گیرد که بتواند با عمل انقلابی خود و با رفتن به مصاف قدرت کل جامعه را پلاریزه کند و اکثریت طبقه کارگر و اکثریت جامعه را زیر پرچم خود بسیج کند و به میدان بکشد.

با این مقدمه اجازه بدهید که به این چهار تجربه بپردازم.

۱ - تجربه انقلاب اکتبر

انقلاب اکتبر به دلیل جایگاه اش در جامعه، اهمیت اش در سنت ما و همچنین در نحوه ای که کمونیسم کارگری خود را در آن بیان و فرموله کرده است برای ما مهم است.

تا کنون انقلاب اکتبر از زوایای مختلفی مورد بررسی قرار گرفته است. من نظرم را در مورد کل انقلاب و نه فقط قیام اکتبر به تفصیل در یک جلسه انجمن مارکس مطرح کرده ام. اما امروز فقط از یک زاویه محدود، یعنی زاویه بحث حزب و قدرت سیاسی، به گوشه ای از این تجربه، یعنی قیام و تصرف قدرت سیاسی توسط حزب بلشویک بر میگردم و به بحث می پردازم.

از نظر کشمکش های جریانات داخلی سوسیال دموکراسی روسیه، مساله ای که در انقلاب اکتبر حل و فصل شد خط و جهتی بود که از سال ۱۹۰۰ و بویژه در کنگره دوم این حزب، در ۱۹۰۳، همراه لنین و توسط لنین قدم به عرصه سیاست روسیه گذاشت. به اعتقاد من، این خط و این سنت، از بلشویسم متفاوت است. من این خط را در تمایز با منشویسم و بلشویسم، هر دو، لنینیسم خواندم. این خطی است که تا حدود سال ۱۹۲۱ وجود دارد و حدود سال ۱۹۲۷ بطور قطع به نفع بلشویسم، با آن تعیین تکلیف میشود و کنار گذاشته میشود. منظورم از بلشویسم آنچه که لنین میگوید یا لنین خود بلشویسم میخواند نیست. منظورم از بلشویسم خودآگاهی حزب بلشویک و رهبری آن از سنت، خط و تمایزات خود است. به این معنی بلشویسم چیزی جز منشویسم رادیکال شده نیست. می توان این واقعیت را در تمام طول حیات حزب سوسیال دموکرات روسیه نشان داد.^(۱)

از لحاظ متدولوژیک لنینیسم بحثی درباره نقش اراده انسان در ساختن جهان معاصر خود و تغییر واقعیت اجتماعی است. لنینیسم از این نقطه شروع میکند که میخواهیم چکار کنیم؟ شرایط عینی یا شرایط بیرون از ما (بیرون از فاعل تغییر) زمینه اجتماعی رسیدن به این هدف را نشان میدهد. باید به این شرایط نگاه کرد و دید که اجازه تحول مورد نظر را میدهد یا نه؛ و اگر نه این شرایط باید چه تغییری بکند.

مثلا اگر ما خواستار سوسیالیسم هستیم باید نگاه کنیم که شرایط آن فراهم هست یا نه. اگر شرایط عینی فراهم بود انجام یا عدم انجام انقلاب سوسیالیستی به اراده انسان بر میگردد. لنین از روز اول ورود به صحنه سیاست به درست نشان داد که، از نظر طبقه کارگر، شرایط عینی برای سوسیالیسم فراهم است. آنچه که نا آماده است عنصر ذهنی، یعنی خود عنصر فعال یا فاعل این تحول، طبقه کارگر است. در نتیجه برای رسیدن به انقلاب سوسیالیستی باید طبقه کارگر را آماده کرد و این کار اساسا در عرصه سیاست اتفاق میافتد.

از اینجا کل تاکتیک لنینی در تحول دموکراتیک و تز دولت دموکراتیک کارگران و دهقانان، در تمایز از روش منشویکی و بلشویکی قابل فهم است. از نظر لنینیسم، درست مثل مارکسیسم، نقش پراتیک انسانها در تغییر جامعه تعیین کننده است. قوانین کوری از قبل وجود ندارد که مانع انجام انقلاب سوسیالیستی باشد و انسانها با اراده خود نتوانند آن را تغییر دهند. بحث لنین در مورد رشد سرمایه داری در روسیه درست در راستای اثبات این حکم است که شرایط مادی یا عینی برای انقلاب سوسیالیستی از جانب طبقه کارگر یا سوسیال دموکرات ها فراهم است. بحث لنین در مورد رشد سرمایه داری در روسیه اثبات اکثریت و یا اقلیت بودن طبقه کارگر در جامعه روسیه نیست،

بلکه بحث امکانپذیری سوسیالیسم است. بلحاظ متولوژیک لنینیسم چیزی جز ادامه بحث های مارکس در "تزهائی در مورد فوئرباخ" نیست که فلاسفه تاکنون جهان را تفسیر کرده اند و بحث بر سر تغییر آن است و اراده انسان میتواند تاریخ را بسازد. تاریخ فاعل دارد و فاعل تاریخ انسان است.

از نظر سیاسی لنینیسم عبارت از این است که سوسیالیسم عملی است، باید رفت و آن را عملی کرد، و در این راستا باید حزبی را ساخت که قدرت را تصرف کند و انقلاب سوسیالیستی را سازمان دهد. بعبارت دیگر حزب سیاسی، به همان معنای وسیعی که در بالاتر به آن اشاره شد محور سیاسی لنینیسم است. کشمکش لنین از بحث "چه باید کرد؟" و "وظایف سوسیال دمکرات های روس"، از تز دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان تا تزهائی آوریل و از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه در سال ۱۹۰۳ تا انقلاب اکتبر و جنگ داخلی تماما حول این محور میچرخد و قابل توضیح است. لنین مارکسیست پیگیر و پیوسته ای است. این تصور که گویا لنین از منشویک ها در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه بر سر اساسنامه و تعریف عضویت جدا شد یک بحث نادرست و تماما منشویکی است که بلشویک ها هم آنرا کاملا پذیرفته اند^(۲).

تفاوت بلشویک ها با منشویک ها در این است که بلشویک ها فکر میکنند تحولی که در مقابل جامعه قرار گرفته است را بورژوازی نمیتواند به سرانجام برساند و طبقه کارگر باید آن را انجام دهد. در مورد اینکه خود این تحول چیست، تبیین تماما منشویکی است: گویا مرحله انقلاب دمکراتیک است و جامعه نیازمند طی یک دوران تاریخی است. بلشویسم هم قائل به قانون کور تکامل اجتماعی و ضرورت طی سیکل برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری و سوسیالیسم است. حساسیت بعدی کمونیسم روسی و چینی به تزهائی نظیر شیوه تولید آسیائی، که مورد اشاره مارکس قرار گرفته است، درست از همین زاویه است. پیدایش شیوه ای جز ایستگاه های مسیر مقدر برده داری - فئودالیسم - سرمایه داری - سوسیالیسم در سیستم فکری قدر گرایانه و دترمینیستی آنها خلل ایجاد میکرد.

از نظر بلشویسم کار ما این است که در تاریخ، که جهت آن معلوم است، نقش مثبتی بازی کنیم. درست به همین دلیل در هر مرحله مهم لنین در مقابل تمایل خودبخودی و داده حزب بلشویسم، یا خود آگاهی آن، قرار میگیرد: در انقلاب ۱۹۰۵ و در انقلاب ۱۹۱۷ در تزهائی آوریل و بعد از آن در دوران جنگ داخلی. در ذهن لنین البته بلشویسم همان لنینیسم است اما در دنیای بیرون وقتی به خود آگاه حزب بلشویک و رهبری آن نگاه میکنید دو پدیده متفاوت و دو خط متمایز را می بینید.

این تفاوت در تحولات اجتماعی کاملا قابل مشاهده است. مثلا در انقلاب ۱۹۰۵، منشویک ها، که تروتسکی هم جزو آنها است، منطق شان این است که اولاً طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات باید انقلاب سوسیالیستی را انجام دهند. ثانيا اکثریت جامعه را دهقانان تشکیل میدهند که ضد انقلاب هستند. ثالثاً نیروی طبقه کارگر که باید انقلاب سوسیالیستی را انجام دهد کم است و طبقه کارگر قادر به انجام این انقلاب نیست. در نتیجه باید به بورژوازی کمک کرد تا پروسه ای را به سرانجام برساند که طی آن با رشد سرمایه داری این موانع اقتصادی و سیاسی از پیش پا برداشته میشوند و طبقه کارگر هم بلحاظ کمیت و هم کیفیت (درجه سازمان یافتگی) در شرایطی قرار میگیرد که قادر به انجام انقلاب سوسیالیستی است. این منشویسم است. تفاوت بلشویک ها این است که به همین پروسه قائل هستند اما فکر میکنند بجای بورژوازی، پرولتاریا و دهقانان باید این وظیفه را انجام دهند. اما وظیفه همان است: رفع موانع رشد سرمایه داری، صنعتی شدن، و ... درست به همین دلیل در ۱۹۱۷ در شرایطی که لنین با تزهائی آوریل و ضرورت جداکردن کامل راه از منشویک ها وارد صحنه میشود، حزب بلشویک در آستانه برگزاری کنگره وحدت با منشویک ها است و تزهائی آوریل را بعنوان پشت کردن به بحث انقلاب دمکراتیک و بخصوص کتاب دو تاکتیک رد میکند و به لنین مهر "دیوانه" و "ذهنی" از خارج آمده میزند.

وقتی که به رابطه حزب بلشویک با قدرت نگاه کنید این تفاوت ها را در همه مقاطع میبینید. در ۱۹۰۵، فوریه ۱۹۱۷، در اکتبر ۱۹۱۷، در دوران جنگ داخلی، در دوران کمونیسم جنگی، در برخورد به شورشیان کرونشتات و اس آر های چپ، در برخورد به اپوزیسیون چپ و در برخورد به خود حزب بلشویک در همه این مقاطع تفاوت خط ها کاملا قابل مشاهده و در بسیاری از اوقات تعیین کننده است.

مرکز توجه لنین تصرف قدرت سیاسی و سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی هرچه فوری تر، و بعنوان یک پروسه بلاواسطه در هر تحول یا انقلابی با مطالبات و صف بندی دمکراتیک است. لنین درست مثل مارکس معتقد به تز انقلاب مداوم است. تاکتیک های لنین تنها در این متن معنی دارد. تاکتیک هائی برای پلاریزه کردن جامعه حول طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات، برای قرار دادن طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات در بهترین شرایط در رابطه با قدرت است.

وقتی از زاویه بحث حزب و قدرت سیاسی به انقلاب اکتبر نگاه میکنید متوجه میشوید که حزب بلشویک رهبران شناخته شده ای در جامعه دارد و جامعه این رهبران و این حزب را با مطالبات و مسائل معینی تداعی میکند. حزب بلشویک یک حزب رادیکال در چپ جامعه است. پرچم رادیکالیسم سازش ناپذیر است. جامعه در آستانه انقلاب اکتبر چپ را با بلشویک ها تداعی میکند و بخش قابل ملاحظه ای از آن خود را با این حزب و در مقابل تمام احزاب بورژوائی تداعی میکند. این درست تفاوت مقطع فوریه ۱۹۱۷ و اکتبر ۱۹۱۷ است. و این درست تفاوتی است که انقلاب اکتبر را ممکن میکند.

این رابطه حزب بلشویک با طبقه کارگر و با مردم در طی تاریخ شکل گرفته است. در برخورد به دهقانان و در مساله ارضی، در تمایز از منشویک ها و تروتسکی، در برخورد به جنگ، در تمایز با تمام اردوی بورژوازی و منشویک ها و حتی بلشویک ها، در پافشاری بر امکان و ضرورت تصرف قدرت توسط طبقه کارگر، در تمایز از همه و حتی بلشویک ها، در جدال بر سر شرکت یا عدم شرکت در دوما (۳) و تحریم انتخابات ها یا شرکت در آن، در بحث قدرت بدست شوراها و غیره بدست آمده است. حزب بلشویک در مصاف هائی که در مقابل جامعه قرار گرفت پرچمی را بر افراشت که این حزب را از همه احزاب دیگر متمایز میکرد.

حزب بلشویک عبارت از یک شبکه وسیع از کادرها و سازمان دهندگان بود که نه تنها با موضوعات بسیار مصوری تداعی میشدند بلکه قادر بودند مانند یک ماشین کار کنند و هر موضع و یا سیاست را در آستانه اکتبر ۱۹۱۷ به یک تغییر تبدیل نمایند. ماشینی که دسترسی به مردم را ممکن میکرد.

حزب بلشویک در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ به حزبی تبدیل شده بود که دسترسی به ذهن و چشم و گوش مردم را برای رهبری این حزب تضمین میکرد. و در این رابطه همپای احزاب بورژوائی دوران خود در روسیه بود. تعداد نشریات، تیراژ این نشریات، جلسات و سمینارها و سخنرانی هائی که برای مردم و با شرکت مردم برگزار میکرد، شوراها، مجامع عمومی شوراها، همه ابزارها و کانون های دسترسی به مردم بود.

حزب بلشویک در مصاف و مسائلی که جامعه حول آن قطبی میشد حضور داشت و یک طرف متمایز از همه را نمایندگی میکرد. مثلا در ۱۹۱۷ جامعه حول مساله جنگ، زمین و قحطی قطبی شده بود. و جامعه طرفدار بی تزلزل صلح، طرفدار بی تزلزل تقسیم زمین و ... را بلشویک ها میدانست. بلشویسم با این آرمانهای اجتماعی گره خورد و تداعی میشد.

انقلاب اکتبر متکی به یک سازمان بزرگ حزبی بود که ریشه سازمانی عمیقی در درون طبقه و در ارتش و حتی در روستا ها پیدا کرده بود. میتوانست بخش قابل مشاهده و قابل توجهی از طبقه و مردم را به حرکت در آورد. و همین قدرت یکی از پایه های امکان پذیری انقلاب اکتبر شد.

آنچه که واقعا در انقلاب اکتبر اتفاق افتاد این بود که بلشویک ها، زیر فشار مداوم لنین، که باید قیام کرد، باید قدرت را گرفت، برنامه قیام را می ریزند و بلشویک ها قیام میکنند. نه شورا قیام میکند، و نه مردم و کارگران. این حزب بلشویک است که تصمیم به قیام میگیرد و آن را اجرا میکند. در آستانه قیام در حزب بلشویک در مورد تاریخ قیام و نام سازمانده آن، اینکه چه کسی قیام را انجام داده است، اختلاف نظر هست. اختلاف بر سر این است که آیا باید قیام به نام شورای پتروگراد انجام شود یا بنام حزب بلشویک. لنین طرفدار این است که اعلام شود قیام را حزب بلشویک انجام داده است و تروتسکی طرفدار آن است که قیام بنام شورای پتروگراد انجام شود. در آخر با رای گیری نظر تروتسکی تصویب میشود و قیام بنام شورای پتروگراد انجام میشود. اما همه میدانند که این قیام را حزب بلشویک انجام داده است و این حزب بلشویک است که قدرت را گرفته و نه شورای پتروگراد.

سوال این است که چرا این انقلاب را نباید کودتای بلشویک ها خواند؟ بسیاری از چپ و از راست، قیام اکتبر را کودتای بلشویک ها میخوانند و در چپ بعضی ها اساسا علت شکست انقلاب در روسیه را همین میدانند.

این اقدام یک کودتا نبود به این دلیل که اقدام یک جماعت منفرد جدا از مردم و جدا از جامعه در یک شرایط متعارف نبود. در قسمت اول این بحث تفاوت کودتا با تصرف قدرت سیاسی توسط قیامی که یک حزب کمونیستی سازمان میدهد را توضیح دادیم. جامعه این اقدام را بعنوان کودتا به رسمیت نشناخت. خود این اقدام به سرعت جامعه را قطبی و پلاریزه کرد و بخش مهم آن را با فاصله نه چندان طولانی پشت بلشویک ها بسیج کرد.

گرچه این قیام را یک اقلیت سازمان و انجام داد و میبایست میداد. اما این اقلیت، اقلیتی با ویژگی هائی بود که در بخش قبلی به آن پرداختیم. رفتن این اقلیت به سوی قدرت به معنی رفتن یک بخش از جامعه به سوی قدرت و پیروزی یک افق، یک سیاست، یک آرمان و یک نوع خاصی از انقلاب، یعنی سوسیالیستی، بود. جامعه در ابعاد

ماکرو، چه در موافقت و چه در مخالفت، این حرکت را به این عنوان باز شناخت و رابطه خود با آن را تعریف کرد. اتفاقاً عمل انقلابی این اقلیت باعث شد که جامعه پلاریزه شود و اکثریت جامعه پشت آن بسیج شود. اگر این مؤلفه‌ها و مشخصات را نبینید به نظر میرسد که یک روز صبح عده‌ای رفتند کاخ زمستانی را در پتروگراد گرفتند. این یک کودتا میبود.

اما اگر این اقدام یک کودتا بود، چرا بورژوازی و مخالفین آنها نتوانستند مقاومت کنند و یا قدرت را از آنها پس بگیرند؟ چرا اکثریت جامعه، کارگران و دهقانان، را پشت سر خود بسیج کرد؟ چرا در جنگ داخلی، که همه قدرت‌های بورژوازی بین‌المللی و کل نیروی ارتجاع روسیه بسیج شده بود، نتوانستند آنها را شکست دهند؟ چرا جهان را تحت تأثیر خود قرار داد؟ چرا رابطه طبقه کارگر و بورژوازی در اروپا و آمریکا را پلاریزه کرد و سیاست بورژوازی در اروپا را از بیخ تغییر داد؟ و چرا...

واقعیت این است که این قیام، با هر خط‌کش و معیاری، قیام یک اقلیت بود. اما کودتا نبود. پشت این قیام و این تصرف قدرت سیاسی یک حرکت یا جوهر دیگر قرار دارد که آن را از یک کودتا متمایز میکند و این جوهر تصرف قدرت توسط یک حزب خاص کمونیستی در شرایط انقلابی است که خود در فراهم آوردن آن نقش داشته است. حزب بلشویک با مشخصات معینی در دوره معینی توانست این کار را انجام دهد. مؤلفه‌های چنین موقعیتی را قبلاً مفصل‌تر مورد بحث قرار دادیم.

انقلاب اکتبر علاوه بر این یک ویژگی دیگر هم داشت. در تاریخ جوامع بشری انقلاب اکتبر نه اولین انقلاب بود و نه آخرین است. و هر کدام از این انقلابات ویژگی‌های خود را دارند. اما انقلاب اکتبر علاوه بر همه ویژگی‌هایش یک خاصیت مهم دارد. انقلاب اکتبر اولین انقلاب از قیل طراحی شده توسط بشر است. تا مقطع انقلاب اکتبر انقلابات، بخصوص انقلابات معاصر به درجه زیادی خود بخودی هستند و یا اقدامات ماجراجویانه یک عده کوچک که نمیتوان به آن نام انقلاب داد. قیام اکتبر یک اقدام آگاهانه، از مدتها قبل طرح ریزی شده و به دقت اجرا شده توسط یک اقلیت است که به انقلاب اجتماعی عظیم، و شاید عظیم‌ترین رویداد قرن بیست منجر میشود. قبل از این انقلاب بهم ریختن برنامه ریزی نشده بود. نه انقلاب فرانسه از قیل طراحی شده و تدارک دیده شده بود، نه انقلابات ۱۹۴۸ و نه کمون پاریس و نه انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه. اینکه یک حزب آگاهانه برنامه بریزد که در روز معین و ساعت معین و توسط افراد معینی قدرت را تصرف میکند، قیام میکند و انقلاب را شروع میکند برای اولین بار است که در تاریخ رخ میدهد و این بیش از هر چیز خصلت پراتیک انقلابی مارکس و لنین را تغییر واقعیت را نشان میدهد. این قیام و این پراتیک بیش از هر چیز تئوریک است که اعلام میکند "فلاسفه تا کنون دنیا را تفسیر کرده‌اند حالیکه بحث بر سر تغییر آن است" را توضیح میدهد. رویکرد مبتنی بر تئورهای حزب و قدرت سیاسی این تغییر را ممکن میکند. و این تئورها است که فاصله عمیقی میان کسی که میخواهد کودتا کند و کسی که میخواهد کسی انقلاب کمونیستی را سازمان دهد بوجود می‌آورد.

وجوه دیگری از این تجربه در همین بحث مهم هستند اما با توجه به محدودیت وقت و از آنجا که این مسائل را در جای دیگری مفصل‌تر مورد بحث قرار داده‌ام، به آنها نمی‌پردازم.

بار دیگر باید تأکید کرد که آنچه که لنینیسم را از سایر مکاتب فکری و سنت‌های اجتماعی، از جمله منشویسم و بلشویسم، متمایز میکند این خیره‌شده به قدرت سیاسی و اتکا به مکانیسم‌های این کار برای انجام انقلاب سوسیالیستی است. درست به همین دلیل برای لنین، برعکس منشویک‌ها و بلشویک‌ها، مرحله بندی انقلاب وجود ندارد. بحث بر سر تشخیص موانع ذهنی و عملی سازمان دادن یک انقلاب سوسیالیستی است. او درست به همین دلیل با سرنگونی استبداد تزاری و شکل‌گیری قدرت دوگانه تئورهای آوریل را جلو میگذارد. تروتسکی، که هیچگاه متد لنین را متوجه نشد، بعد از طرح تئورهای آوریل اعلام میکند که لنین "دی بلشویزه" شده است. همانطور که بلشویک‌ها چنین می‌پندارند. هیچکدام متوجه پیوستگی فکری، سیاسی و عملی لنین نیستند. بحث تشخیص خصلت دمکراتیک مطالبات و صف بندی سیاسی در جامعه و تئور دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان از جانب لنین، ضمن اینکه ابزاری است که مانع از قلم زدن سرنگونی تزار بجای انقلاب سوسیالیستی میشود، بعلاوه ابزار رفع موانع ذهنی انقلاب سوسیالیستی و نزدیک کردن طبقه کارگر و حزب بلشویک به قدرت است و نه مرحله بندی انقلاب. اگر این تبیین را نداشته باشید معلوم نیست که چرا نان، صلح و تقسیم زمین محمل و شعار یک انقلاب سوسیالیستی میشود. مطالباتی که همه در محتوی توسط یک دولت بورژوائی قابل تأمین هستند.

۲ - انقلاب ۵۷ در ایران

انقلاب ۵۷ ایران را هم از زوایای متفاوتی میتوان مورد بحث قرار داد. اینجا در مورد این تجربه هم نگاه ما از زاویه ای محدود به بحث امروز است. انقلاب سال ۵۷ در ایران از چند نظر مهم است. به این دلیل که تجربه زنده خود ما است و به این دلیل که اولین انقلاب در ایران در یک جامعه شهری و کاپیتالیستی است که شکل کلاسیک تری دارد. وقتی به انقلابات یا تحولات انقلابی دهه شصت یا هفتاد میلادی نگاه میکنید غالباً با جنبش‌ها آزادی بخش روبرو هستید که جنبه دهقانی، روستائی، استقلال طلبانه و همینطور بروز پارتنزانی و چریکی قوی دارند. انقلاب ۵۷ ایران یک انقلاب کاملاً شهری در یک جامعه صنعتی و مدرن است و مسائلی را پیش پا میگذارد که ریشه در خود جامعه سرمایه داری دارند، مثلاً بر عکس انقلاب روسیه که مسائل جامعه فئودالی را برجسته میکند.

طی انقلاب ۵۷ جامعه به حرکت در می آید و یکی از مؤلفه های مهم این حرکت، تحرک طبقه کارگر است. انقلاب ۵۷ مقطعی است که در ایران پرولتر صنعتی با تمام قامت اجتماعی خود به میدان می آید و کمر رژیم سلطنتی را میشکند. قدرت پرولتر صنعتی، قدرت سازمان یابی طبقه کارگر و همینطور توده شهری در این انقلاب خیره کننده است. کسی که آن انقلاب را از نزدیک دیده باشد قدرت انقلاب و قدرت توده شهری و طبقه کارگر به میدان آمده ای را تجربه کرده که یک تجربه تاریخی است.

انقلاب آتی ایران هم قطعاً یک انقلاب شهری خواهد بود و ناچار است و همه طبقات را در یک آرایش جدید، که محصول بلوغ پرولتاریا و بورژوازی در انقلاب ۵۷ است، به میدان بیاورد. نقطه شروع بحث کمونیسم کارگری این است که در این انقلاب "آتی" چگونه میتوان قدرت را گرفت و چگونه میتوان منشا اثر بود و چگونه میتوان انقلاب سوسیالیستی را ممکن کرد.

انقلاب ۵۷ ایران نشان داد که انقلاب در یک جامعه شهری مدرن کاپیتالیستی امکان و ابعادی بخود میگیرد که باید باز شناخت. مکانیسم هائی را در جامعه شکل میدهد که باید شناخت و مورد استفاده قرار داد.

بجای توضیح تئوریک اجازه بدهید که از تجربه فردی، که گمان میکنم تجربه تیپیک یک آدم چپی در آن جامعه باشد، شروع کنم. اوائل سال ۵۷ به تدریج قدرت جریانات اسلامی را میشد در محله، کارخانه در دانشگاه یا اداره احساس کرد. گرچه هنوز قدرت تعیین کننده نبودند اما فضا، رنگ، بوی سیاسی و فکری و ایدئولوژیک جریان اسلامی را میشد احساس کرد و قدرتتش را در بسیج مردم یا محدود کردن امکانات "غیر اسلامی" ها را تشخیص داد. اینکه بورژوازی از سر استیصال ابزار دسترسی و لانس شدن جریانات اسلامی را در مقابل چرخیدن فضا به چپ تامین کرد در این واقعیت تغییری نمیدهد که در نتیجه این امکاناتی که در اختیار جریانات اسلامی قرار گرفت و از "غیر اسلامی ها" گرفته شد، جریان اسلام سیاسی رشد کرد و قدرتمند شد.

وقتی به جریان اسلام سیاسی نگاه میکنید یک شبکه بهم بافته قدرت را در جامعه بوجود آورده بودند. اول اینکه اسلام سیاسی توانست خود را با ضدیت با شاه، با عدالت خواهی اجتماعی، با "مستضعف پناهی" تداعی کند. این اتفاق با اتکا به وجود رهبران، با وجود امکان دسترسی و با دخالت آگاهانه و نقشه مند در اوضاع جامعه ممکن شد. دسترسی رسانه ای و تبلیغاتی را بورژوازی و امپریالیسم برای اسلام سیاسی تامین کرد. اما هر کس این خاصیت را به آنها داد در نهایت قدرت جریانات اسلام سیاسی در تداعی شدن با این محرکه های اجتماعی بود. و از بعد از جریان تظاهرات های تاسوعا و عاشورا ۵۷ و بویژه در آستانه قیام بهمن، جریانات اسلامی به یمن امکاناتی که در اختیارشان قرار گرفته بود، به یمن جین و سترونی ماهوی و استیصال فکری، سیاسی و عملی جریانات اصلی بورژوازی و در پرتو ابهامات چپ و تعلقات جنبشی آن به خود جریان ناسیونالیستی و اسلامی، اسلام سیاسی به قدرت فائده در فضای سیاسی ایران تبدیل شد. اسلام سیاسی و شخص خمینی با آزادی، عدل، مبارزه با فقر، طرفداری از "مستضعفان" و غیره تداعی میشد.

از اسلام سیاسی در انقلاب ایران بدون وجود شبکه بهم بافته مساجد، بعنوان پشتوانه و سازمان و حزب توده ای آن، کاری ساخته نبود. شبکه مساجد نقش خانه های حزب برای اسلام سیاسی را بازی کردند و اهرم قدرت سازمانی آن شدند. در اکثر محلات شهر های ایران، البته بجز کردستان، نمیشد در مبارزه و زندگی روزمره نقش مساجد، بعنوان کانون های تشکیلاتی و توده ای یک حزب معین سیاسی را نادیده گرفت. اسلام سیاسی در این دوره کاملاً متشکل و سازمان یافته بود. مردم زیادی را به دور خود سازمان داده بودند. پیوستن به مسجد و وصل شدن به مسجد نوعی احساس قدرت به فرد میداد که خاصیت سازمانی است که میتواند دست مردم را در دست هم بگذارد و آنها را به زیر سیاست خود سوق دهد. کسی که به مسجد وصل میشد میدانست که برای تظاهرات از کجا

باید شروع کند، کجا برود، بلند گو و علم و کتل تظاهرات را از کجا بردارد، و نقش "فعالی" در تضمین رهبری خمینی و مسجد بازی کند. اسلام سیاسی بسیاری را قدرتمند (empowered) کرد. ابزار دخالت در تناسب قوی جامعه و در حیات جامعه را در اختیار بسیاری قرار داد. در قسمت قبلی بحث اشاره کردیم که این قدرتمند کردن، این خاصیت به بافتن و متحد کردن اجتماعی یکی از مکانیسم های مهم به حرکت در آوردن و بسیج توده ای در یک انقلاب شهری و امروزی است که نمیشود آن را دور زد.

شب قیام در میدان فوزیه آن زمان و فردای آن در پادگان عشرت آباد و سلطنت آباد و در ساواک دیدیم که هر بخش اعظم سلاح ها و امکانات به غنیمت گرفته شد توسط افراد و گروه های چپ توسط ماموران مسجد و کمیته و دار و دسته هادی غفاری سایر قمه کشان اسلامی کنترل و مصادره میشد. سازمانهای چپ رادیکال اصولاً نقش حاشیه ای و بی قدرت را داشتند و در نهایت به قربانیان جریان اسلامی تبدیل شدند. ضعف و ناتوانی در تغییر و چرخاندن اوضاع و در سازمان دادن یک سنگر چپ در مقابل جریانات اسلامی، برای من، مثل بسیار دیگر از فعالین چپ رادیکال که خود را مارکسیست میدانستیم، آن شب و آن روزهای قیام را به روزهای تلخ زندگی سیاسی مان تبدیل کرد. تجربه ای که رفقای ما در کردستان هیچوقت در این ابعاد نکردند. ضعف و ناتوانی وقتی ابعاد فاجعه بار می یافت که وقتی که عصر روز ۲۲ بهمن که قیام با درگیری در فرح آباد شروع شد، کارگران و نیروهای چپ متحصن در یکی از کارخانه های جاده کرج، فراخوان رفیق ما در تحصن به شرکت در قیام را بعنوان "توطئه کارفرما" برای بر هم زدن تحصن مورد حمله قرار دادند. بی قدرتی چپ تنها نظری نبود سازمانی و اجتماعی بود. اسلام سیاسی یک تار عنکبوت از شبکه های اجتماعی جامعه را به نفع خود به هم بافته بود.

در بخش قبل توضیح دادم که پیوستن افراد به یک حزب و به یک سازمان، اگر بخواهد ابعاد اجتماعی پیدا کند، باید متضمن بهم بافتن و قدرتمند کردن (empowerment) آنها باشد. احساسی که عمیقاً انسانی است. فرد وقتی به یک سازمان یا حزب میپیوندد که بودن با آن وی را در دخالت در تعیین سرنوشت خود و دخالت در جامعه قدرتمند تر میکند. بافتن انسانها به هم و تبدیل کردن حرکت آنها به یک بخشی از حرکت یک جریان کمونیستی شرط مهم قرار گرفتن در موقعیتی است که آن حزب در زمان مناسب قدرت سیاسی را تصرف و بعلاوه بتواند آن را نگاه دارد. این محمل قدرت شدن اجتماعی هم در شرایط انقلابی و هم در شرایط غیر انقلابی معنی دارد گرچه اشکال و ابعاد متفاوتی پیدا میکند.

انقلاب ۵۷ مکانیسم هائی را به میدان آورد که تماماً محصول جامعه شهری و مدرن بودند. شوراها، کارگری، مجامع عمومی، سازمان یابی محلات، تحزب توده ای - شهری، قیام، باریکاد خیابانی، خلع سلاح و تصرف نهادهای دولتی در یک قیام، فلج کردن بورژوازی حکم با اعتصاب کارگری و ... همه اینها مکانیسم اجتماعی هستند که ابزار حرکت حزب به طرف قدرت سیاسی است به شرطی این حزب در میدان باشد. در انقلاب اکتبر یک حزب چنین نقشی را بازی کرد و در انقلاب ۵۷ یک حزب دیگر! پرچم، سازمان، صف رهبران و سازمان دهندگان و سازمان توده ای در این دو انقلاب را دو حزب متعلق به دو طبقه داشتند. کمونیسم کارگری قبل از هر چیز عطف توجه به این مکانیسم های اجتماعی قدرت است. چپ در ایران سال ۵۷، باز هم البته بجز در کردستان، بکلی فاقد این سنت و فاقد این بینش بود مهم نبود که چند عضو دارد و یا چند قبضه اسلحه در اختیار دارد. چپ در آستانه انقلاب ۵۷ هویت متمایز اجتماعی نداشت. پوپولیسم ناسیونالیست، اسلام زده، شرق زده، هویت اجتماعی متناقض و متمایزی از بستر اصلی جریان بورژوا امپریالیستی اسلام سیاسی نداشت. اگر پرچم کمونیستی میبود، اگر صف رهبرانی که به آن اشاره کردیم وجود میداشت، اگر دسترسی به مردم تامین میشد، اگر آن سازمانی که از آن صحبت کردیم وجود میداشت، و اگر سنت اجتماعی و سیاسی وجود داشت که در قالب آن یک حزب کمونیستی خود را با یک تحول عمیق اجتماعی نداعی میکرد، و بالاخره اگر در این متن یک حزب سیاسی کمونیستی معطوف به تصرف قدرت سیاسی وجود میداشت، سرنوشت انقلاب ۵۷ کاملاً متفاوت میبود.

۳ - تجربه کردستان

منظور از تجربه کردستان، سیر انقلاب ۵۷ در کردستان و مقاومت مردم در مقابل جمهوری اسلامی است که در آن یک سازمان چپ، کومه له، عروج میکند و بعداً یکی از پایه های اصلی قدرت حزب کمونیست ایران هم میشود. در تجربه کردستان، در تمایز از تجربه سراسری در ایران، درست همین قدرت، اجتماعی بودن و عروج چپ است که وجه تمایز مهمی را تشکیل میدهد. ما، به عنوان شکل دهندگان به آن تجربه، در نوشته ها و سمینارهای متعددی در این مورد اظهار نظر کرده ایم در اینجا تنها به یک جنبه خاص این تجربه نگاه میکنیم.

برای بسیاری در صفوف چپ تجربه کردستان یک تجربه محلی، یک تجربه مربوط به مبارزه مسلحانه است. تجربه ای است که اساسا از هنگام حمله جمهوری اسلامی به کردستان شروع میشود و در کوه ها و اردوگاههای کردستان جریان داشته است. برای بسیاری وقتی در مورد تجربه کردستان صحبت میکنند بحث به اردوگاه، روستاها، جنگ با جمهوری اسلامی و یا حزب دمکرات محدود میشود. چه مثبت و چه منفی در مورد این تجربه صحبت میشود، جامعه مردم، سنت ها، طبقه کارگر، شهر، همه و همه غیب میشود. و این دیدگاه عمومی چپ سنتی، ناسیونالیسم ایرانی و همچنین دیدگاه ناسیونالیسم کرد در مورد تجربه کردستان است که مداوما مورد نقد کمونیسم کارگری و منصور حکمت بوده است. تجربه کردستان قطعا یک تجربه محلی است. اما یک تجربه به شدت پیچیده و غنی است. تجربه ای است که در آن از سازماندهی توده ای، شورا های مردم، بسیج و سازماندهی مردم در مقابل اسلامی ها، سازمان دادن مقاومت یک ماهه یک شهر چند صد هزار نفری، سندنج، در مقابل حمله نظامی تمام عیار جمهوری اسلامی، جنگ با حزب بورژوازی، مساله مصادره و تقسیم زمین در میان دهقانان، مساله حاکمیت و قوانین در مناطق آزاد، درگیر شدن با پروبلماتیک حاکمیت حزب یا حاکمیت توده ها، مساله زن، مقابله با مذهب و عقب ماندگی فرهنگی، سازمان دهی تشکل های کارگری و سازمان دادن تحرکات کارگری در اوج اختناق سالهای ۶۰ و ۷۰ شمسی در شهرهای کردستان و در کوره های آجر پزی و سایر بخش های کارگران فصلی، سازمان دادن جنگ با جمهوری اسلامی و باز تعریف استراتژی و تاکتیک نظامی از زاویه کمونیستی و ... گوشه هایی از ابعاد مختلف این تجربه است. تجربه کردستان برای یک چپ سنتی، برای ناسیونالیست ایرانی و برای یک ناسیونالیست کرد، هر سه، یک تجربه محلی است که اساسا با هویت و رنگ ملی آن مشخص میشود و نه با خصلت های اجتماعی و کمونیستی آن. برای کمونیسم کارگری این یک تجربه بشدت غنی و اجتماعی و پیچیده بوده و هست که باید به آن بازگشت و آن را مورد دقت قرار داد. تجربه کردستان محلی است. اما محلی بودن آن از بسیاری از جنبه ها تنها به این معنی است که در یک محدوده جغرافیائی معین اتفاق افتاده است. اما مسائلی که با آن برخورد میکند و با آنها سروکار دارد مسائل به شدت پیچیده هستند که اتفاقا خصلت سراسری دارند. محلی است به این معنی که چه قبل و بخصوص بعد از اشغال شهرهای کردستان توسط جمهوری اسلامی تپش جامعه مدرن و صنعتی را ظاهرا در آن نمیبینید. اما یکی گرفتن جامعه سرمایه داری و جنبه های عمومی آن با وجود و تپش حضور کارگر صنعتی هم یکی از خصوصیات چپ ناسیونالیست است که تنها سرمایه داری را در قالب صنعتی آن باز میشناسد^(۴).

وقتی به کردستان ایران در سالهای انقلاب ۵۷ ایران نگاه میکنید کومه له ای را مبینید که از نظر فکری راست ترین جریان چپ پوپولیسیت ایران را تشکیل میدهد. در آن زمان کومه له را مثال با سازمان چریک های فدائی خلق رنجبران مائوئیست تر است. اگر در سال های مثلا ۵۷ - ۵۹ کومه له را مثال با سازمان چریک های فدائی خلق مقایسه کنید از نظر فکری، فرهنگی و اجتماعی کومه له در سمت راست چریک فدائی قرار دارد و از این نظرها اصلا قابل مقایسه با پیکار یا رزمندگان نیست. معتقد به پرولتاریا نیست. فعالیت خود در بخش هایی از کردستان، مانند اورامان که در آن پروسه کندن از زمین و پرولتاریزه شدن دهقانان سریع تر رشد کرده است را با این تحلیل که زحمتکشان روستا بعد از کارگری در شهر با شلوار جین، یک دستگاه ضبط صوت و بعلاوه تجربه جنسی در بازار آزاد شهرها به روستا برگشته اند و شهر آنها را فاسد کرده است، تعطیل میکند. در اولین انتخابات رئیس جمهوری در دوران جمهوری اسلامی به مسعود رجوی رای میدهد. وقتی کومه له را تنها از سر مواضع فکری یا تئوریک نگاه کنید، به اعتقاد من، سمت راست همه سازمان های سیاسی چپ ایران قرار میگیرد.

از طرف دیگر، در آستانه انقلاب و حتی وقتی که بعد از سرنگونی رژیم شاه حکومت اسلامی شروع به تعرض به کردستان میکند کومه له از نظر اندازه سازمانی از مثلا سازمانی مانند چریکهای فدائی خلق کوچکتر است. اما سازمان چریکهای فدائی خلق یک دهم قدرت سیاسی و اجتماعی کومه له را ندارد.

سوالی که پیش می آید این است که سازمانی نظیر پیکار، که بلحاظ مبانی فکری و مواضع از کومه له چپ تر است و سازمانه چریکها که بزرگتر از کومه له بودند چرا نیروئی نشدند؟

کل قضیه این است که تنها خیره شدن به مواضع فکری یک سازمان یا جریان سیاسی و اجتماعی برای تعیین جایگاه آن و یک ارزیابی از یک تجربه اجتماعی و سیاسی کافی نیست. رادیکالیسم و قدرت چپ در آن زمان در کومه له از جای دیگری نشات میگیرد.

دلیل اولیه این قدرت کومه له اصلا تئوریک و حتی به یک معنی سیاسی نیست. اجتماعی است. در دیدگاه سیاسی و اجتماعی رهبران کومه له تئوریشان در تعیین رابطه آنها با حزب دمکرات و جمهوری اسلامی در کوتاه مدت

وزنه تعیین کننده ای نداشت. در حالیکه رهبری سازمانهای سیاسی دیگر در ایران خود را نسبت به رهبران بستر اصلی سیاسی جامعه "جونیور (Junior)" و فرعی میدانند و برای خود اساسا نقش اپوزیسیون این جریانات اصلی سیاسی و رهبران آن را قائل هستند، رهبری اولیه کومه له چنین رابطه ای را میان خود و رهبران حزب دمکرات و حتی دولت مرکزی قائل نیست. رهبری اولیه کومه له از الیت فکری و اجتماعی، تحصیلکردگان و قشر بالای جامعه هستند که در پی تغییر ساختار جامعه کردستان به دنبال اصلاحات ارضی در سالهای ۴۲ تا ۴۶ شمسی اصولا موقعیت و احترامی برای حزب دمکرات کردستان و رهبری آن قائل نیستند و خود را رقیب آن و صاحب جامعه کردستان میدانند. رهبری کومه له تلقی خاصی از قدرت سیاسی دارد، جایگاه برجسته ایی در قدرت سیاسی برای خود و برای تشکیلاتش قائل است و سازمانی را میسازد که همین برخوردار را به قدرت سیاسی و همین رویکرد را به حزب دمکرات، به رهبری آن و به جامعه دارد. کومه له خود را صاحب جامعه، خود را رهبر جامعه و خود را لایق حاکمیت فوری و انی میدانند. حتی بعضا از این سر اتکا به تئوری یا تبیین چپ و زحمتکشان ابزار مطلوبی برای تمایز خود از حزب دمکرات و بسیج در قابل آن را بدستش میدهد.

اما در کنار این واقعیات، عروج کومه له و قدرت گیری آن اساسا در پرتو همان مؤلفه هائی که در قسمت مقدمات این بحث مورد اشاره قرار گرفت قابل توضیح است.

اولا - جریان و سازمانی است که در جامعه با یک پرچم خود را کاملا متمایز میکند. کومه له در جامعه کردستان سمبل نوعی عدالت خواهی و مساوات طلبی است و به مبارزه مردم در این راستا بیش از همه گره خورده است. کومه له با پرچم مقاومت و ایستادگی سرسخت در مقابل جمهوری اسلامی باز شناخته میشود. حزب دمکرات سمبل تلاش برای سازش با جمهوری اسلامی است، چریک فدائی از خود در این مبارزه تزلزل نشان میدهد، پیکار فرقه ای تر، غیر اجتماعی تر، به شدت جونیور تر از کومه له بود و فاقد قدرت تاثیر بر جامعه بود. هیچ کدام از نیروهای اصلی سیاسی چپ در کردستان و در ایران، در فاصله ۵۷ تا ۵۹ عدم تزلزل و توهم رهبری آن روز کومه له در مقابل جمهوری اسلامی را ندارد.

ثانیا - کومه له دربرگیرنده طیفی از کادرها و فعالین است که جامعه آنها را با همین سازش ناپذیری و با همین کشمکش ها و پرچمی که کومه له با آن شناخته شده میشود، تداعی میکند. فواد مصطفی سلطانی، صدیق کمانگر، جعفر شفیعی، شعیب ذکریائی، فاتح شیخ، و دیگر شخصیت های علنی که جامعه آنها را به همین عنوان و به عنوان رهبر و سخنگوی این پرچم خود میشناسد. هیچ سازمان چپی مانند کومه له ایده های حزب و جامعه و حزب و شخصیت ها را بکار نبرد. کومه له قبل از هرچیز صفی از رهبران مردم با یک پرچم متمایز از همه بود. چپ در ایران فاقد این خصوصیت است. فرخ نگهدار بعد از انقلاب ۵۷ پشت به دروین در تلویزیون ظاهر میشود که مردم نشناسند! کومه له صف کسانی بود که جامعه قدرت خود در مقابله با جمهوری اسلامی را با آنها تداعی میکرد. صف رهبران مردم بود. آن زمان صدیق کمانگر حتی هنوز عضو کومه له هم نبود. اما با کومه له، با یک رادیکالیسم متمایز و زمینی در مقابل جمهوری اسلامی و با یک قدرت و قابلیت رهبری مردم در جامعه تداعی میشد. کسانی نظیر صدیق با یک نه خاص به جمهوری اسلامی تداعی میشدند، علنی بودند، در جلو صف مبارزه مردم بعنوان رهبران عاقل آن قرار گرفته بودند.

ثالثا - کومه له در بزنگاه ها و در مقاطع محوری در جامعه دخالت میکرد و حضور بهم میرساند. دخالتگری و تلاش برای تغییر، یک خصوصیت بارز کادرهای کومه له بود. در جامعه مقاطع و تند پیچ هائی پیش می آید که اگر در این مقاطع و در این تند پیچ ها تصمیم درست نگیرید ده سال عقب می افتید. وقتی که جمهوری اسلامی تصمیم به حمله به کردستان را گرفت، کومه له سازمانی بود که محکم ایستاد و برای مقابله با جمهوری اسلامی نیرو بسیج کرد. در مقطع سازمان دادن مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی کومه له بیش از هرکس حضور بهم رساند و دخالت کرد. حزب دمکرات لنگان- لنگان به دنبال حوادث میرفت و رویدادها به این حزب تحمیل شد. جمهوری اسلامی حاضر به سازش به این حزب نشد. سازمانهای چپ دیگر اصولا خود را در چنین موقعیتی قرار ندادند. حتی اگر در جنگ هم شرکت کردند نه اصولا جایگاه و نقش مهمی برای خود قائل بودند و نه توانستند در این مقطع در اشل و اندازه متناسب با موقعیت در این تند پیچ حاضر شوند. اینکه حضور کومه له در این تند پیچ چه ایراد هائی داشت مثلا دهقانی بود یا شهری و غیره موضوع این بحث نیست. در آن لحظه آنچه که بیش از هر چیز اهمیت داشت این بود که تشخیص بدهید که باید اتحادیه دهقانان منحل شود و کومه له به اسم خود علنا نیروی نظامی اش را سازمان بدهد و به مقابله با نیروهای جمهوری اسلامی برود (۵) ۱۰. تشخیص اینکه باید مسلح شد، باید مبارزه مردم را سازمان داد و در مقابل جمهوری اسلامی ایستاد نقطه قدرت کومه له در آن مقطع است. اینکه باید در آن مقطع در آن منطقه در متن آن تاریخ باید ایستاد، مسلح شد و نیروی مسلح تشکیل داد، سنگری را

سازمان داد که مردم بتوانند در آن احساس قدرت کنند و مقاومت کنند. تلاش برای تبدیل شدن به رهبر مردم و دست بردن به اهرم های قدرت سیاسی حول مسائلی که جامعه را قطبی کرده بود نقطه قدرت و تمایز کومه له بود.

این خصوصیات چیزی جز اتکا به ابزارهایی که در بحث امروز در باره حزب و قدرت سیاسی مورد بحث قرار دادیم نیست. جریاناتی که این اهرم ها و این مسائل را تشخیص داد جلو افتاد و جریاناتی که آن را تشخیص ندادند عقب ماندند. بر این متن اگر مثلا پیکار و سایر جریانات چپ رادیکال را با کومه له مقایسه کنید متوجه تفاوت آنها خواهید شد. در مقابل کومه له، جریانات چپ رادیکال، صرف نظر از جنبه های جنبشی، فکری و سیاسی، به لحاظ اجتماعی جریاناتی حاشیه ای در جامعه، فرقه ای، غیر اجتماعی، نا رهبر، اعلام موضعی بودند که جز برای بخش های غیر اجتماعی تر جامعه، بویژه دانش آموزان و دانشجویان جذابیت نداشتند. همه این جریانات سیاسی اگر این مکانیسم ها را تشخیص میدادند میتوانستند محل قدرت و نیرو شوند و به نوبه خود در سیر اوضاع تاثیر بگذارند. کومه له، از نظر مواضع و مبانی فکری از جریانات چپ رادیکال راست تر بود. اما از آنجا که به همان رادیکالیسمی که داشت ابعاد اجتماعی میزد و تبدیل شدن به محل قدرت سیاسی بخش لایتنجی سیستم فکری آن بود، توانست در دنیای واقعی نقش و موقعیت رادیکال تری را داشته باشد. نقطه قدرت کومه له در این متن این بود که در مقطعی که جامعه به دنبال پرچم بدون تزلزل مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی بود این نقش را ایفا کرد.

این تجربه ای است که در زندگی سیاسی و اجتماعی ما و در نحوه ای که کمونیسم کارگری از کنگره دوم حزب کمونیست ایران و کنگره پنجم کومه له خود را فرموله کرد نقش مهمی داشت. عدم درک این تجربه، عدم ارتباط فکری با این تجربه درست یکی از نقاط جدائی چپ سنتی و مارکسیسم انقلابی از کمونیسم کارگری بود.

اگر تجربه کسی از انقلاب ۵۷ تنها متکی به تجربه کردستان، تصورش از ابعاد این انقلاب در یک جامعه شهری پیشرفته صنعتی محدود به تجربه گروه های چپ محدود بماند و متوجه نقش عظیم کارگر صنعتی به میدان آمده، دینامیسم تحرک کارگری و شهری در این انقلاب و نقش پلاریزه کننده تحرک کارگری و شهری نخواهد شد. در مقابل کسی که درکش از تجربه کردستان تنها اردوگاه و جنگ و روستا و پیشمرگ است مطلقا متوجه معنی تز و عمل حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی، نقش دخالتگری و رهبری جامعه، نقش وجود رهبران، اهمیت دست بردن به مکانیسم های اجتماعی و سازمانی قدرت سیاسی نخواهد شد.

دستور کار سازمان دادن مقاومت در کردستان سرنگونی جمهوری اسلامی نبود. ماحصل آن اما ایجاد یک سازمان اجتماعی و قدرتمند چپ بود که امکان ایجاد حزب کمونیست ایران را بوجود آورد. تجربه کردستان فقط تجربه مبارزه مسلحانه نیست. نفوذ سال ۶۸ کومه له و حزب کمونیست ایران در کردستان اتفاقا اساسا ناشی از مبارزه مسلحانه نیست. ناشی از نقشی است که کومه له در شهر و در محیط های کارگری ایفا میکند. ناشی از اول ماه مه های سنندج است. بعد از ایجاد حزب کمونیست ایران و در پرتو تمام تلاشهایی که برای تغییر شیوه کار و نقطه توجه کومه له انجام شد، تداعی کومه له با یک رادیکالیسم عمیقتر و کمونیستی تر انجام میشود. تبدیل شدن کومه له به محل متشکل شدن و قدرت مند شدن کارگران در شهر و روستا، حفظ چهره نظامی مقاومت علیه جمهوری اسلامی در سالهای بعد به کومه له و حزب کمونیست چهره و قدرت عظیمی داد. هم ناسیونالیسم کرد و هم ناسیونالیسم ایرانی، هر دو، درست در دیدن این وجه از نفوذ و قدرت کومه له و حزب کمونیست، که اتفاقا اصلا وجوهی "غیر محلی" هستند، ناتوانند. برای هر دو کومه له عبارت از اردوگاه و روستا و مبارزه مسلحانه است.

بحتم این است که کومه له ای که آن دوره قدرت میشود، قبل از هر چیز یک سازمان سیاسی است. پوپولیست و عقب مانده است اما یک جریان سیاسی است. به همان معنایی که در این بحث اشاره کردیم. رهبری دارد، رهبری آن شناخته شده است، این سازمان و رهبری آن در ابعاد اجتماعی با مسائل گرهی تداعی میشوند، دست به اهرم ها و مکانیسم های اجتماعی و سازمانی قدرت میبرد و یک سازمان سیاسی است. و نقطه قدرتش در مقایسه با سایر سازمانهای چپ در همین است. جمهوری اسلامی میخواهد به کردستان حمله کند، این سازمان مردم یک شهر را در اعتراض به این حرکت کوچ میدهد و راهپیمایی مردم سنندج به طرف مریوان را سازمان میدهد. اینها مکانیسم های اجتماعی قدرت و برای متحد کردن و قدرتمند کردن مردم و سازمان مربوطه است. همان وقت چریک فدائی، که در این راهپیمایی شرکت داشت، به این مشغول است که روی تخم مرغ هائی که در میان راهپیمایان و متحصنین توزیع میشود حتما "آرم سازمان" زده شده باشد! گمان نمیکنم با خوردن آن تخم مرغ های "آرم دار" کسی فدائی شده باشد اما جمعیت عظیمی در کردستان و در خارج کردستان به کومه له و شخص فواد مصطفی سلطانی سمپاتی پیدا کردند.

دو شیوه کار تماماً متمایز. یکی فرقه ای و سکتاریستی و دیگری اجتماعی و سیاسی. همین ابعاد است که این تجربه را به تخته پرشی برای قدرت امروز کمونیسم کارگری تبدیل میکند. و درست همین ابعاد نقطه ضعف ما در تجربه عراق است که به آن باز میگردم. بقول منصور حکمت تشخیص این مکانیسم ها و این مقاطع مشکل ترین کار برای یک حزب سیاسی است. این مکانیسم ها، این مقاطع و این فرصت ها همه غیر استاندارد هستند. شناختن آنها و دادن پاسخ مناسب و متناسب هنر یک رهبری سیاسی و اجتماعی است. گمان نمیکنم مارکسیسم در مورد کوچ مردم یک شهر، مثلا مریوان، مثل اعتصاب حرفی زده باشد. مهم این نیست. مهم این است که این کار مردم را به دور یک سازمان، یک حزب سیاسی رادیکال، متشکل و متحد میکند و به این شکل ابزار تغییر معادله قدرت در جامعه را میدهد. مردم را به میدان می آورد و به آنها احساس قدرتمند بودن (empowerment) میدهد. بودن با یک سازمان سیاسی برای اعضای آن برای مردم باید به معنی قدرتمند شدن و احساس قدرت کردن است. و البته یک پایه مهم برداشتن اسلحه علیه جمهوری اسلامی بود. کسی که این کار را نکرد کلاً از معادله قدرت و از ذهن مردم حذف شد و از نظر جامعه پرونده اش بسته شد.

جنگ با حزب دمکرات هم در همین راستا قرار میگیرد. مسئله این نیست که آیا باید اصولاً با بورژوازی "خودی" مسلح باید جنگید یا نه. مسئله تشخیص شرایطی است که اگر تعرض مسلحانه بورژوازی را در همان عرصه پاسخ ندهید باخته آید. اگر کومه له پاسخ جنگ طلبی حزب دمکرات رد به شیوه سایر سازمانها و گروههای چپ میداد به همان سرنوشت دچار میشد. در یک مقطع حزب دمکرات در مقابل فعالیت کمونیست دست به اسلحه برد. این میبایست پاسخ میگرفت و این سیاست از معادله رابطه کومه له و مردم با حزب دمکرات حذف میشد. اگر کومه له در آن مقطع پاسخ مناسب را به حزب دمکرات نمیداد نه تنها امکان فعالیت کمونیستی در کردستان محدود میشد بلکه کومه له بعنوان یک نیروی سیاسی قابل اتکا موقعیت خود را از دست میداد. باز این نکته ما را به اهمیت حیاتی درک لحظات تعیین کننده و مکانیسم های قدرت باز برای یک حزب سیاسی میگرداند. لحظات و مکانیسم هایی که مطلقاً از کتاب در نمی آیند و در هر تحرک و انقلاب غیر استاندارد هستند. قبلاً اشاره کردیم که برخی از این مکانیسم ها جنبه استاندارد دارد مثل قیام؛ اما بسیاری غیر استاندارد هستند و در یک جامعه معین در یک دوره معین مطرح میشوند. خاصیت یک رهبری قوی و اجتماعی تشخیص به موقع این لحظات و این مکانیسم ها نه تنها موضع گیری و اعلام این مواضع.

۴ - تجربه عراق

منظور از تجربه عراق، تجربه حزب کمونیست کارگری عراق قبل از اشغال نظامی این کشور توسط آمریکا است و در نتیجه اساساً به تجربه فعالیت حزب کمونیست کارگری عراق در کردستان معطوف است. بعد از اشغال و سرنوشتی صدام فاکتورهای تغییر کرده است و حزب کمونیست کارگری عراق وارد دور جدیدی از فعالیت شد که در این بحث مد نظر نیست. بعلاوه باید تأکید کنم که در جلسه امروز نمیخواهیم و نمیتوانیم مفصل به این تجربه مهم به پردازیم. یک جلسه مستقل انجمن مارکس در سال ۲۰۰۱ داشتیم که من سخنران آن بودم و منصور حکمت هم در بحث دخالت کرد و امیدواریم که بتوانیم نوارها و پیاده شده آن بحث ها را به سرعت قابل دسترس کنیم. اینجا بحث تجربه کردستان عراق را از زاویه محدود حزب و قدرت سیاسی بحث میکنیم.

تجربه عراق از هر سه تجربه پیشین این بحث (تجربه روسیه، انقلاب ۵۷ ایران و تجربه کردستان) متمایز است. پیشتر اشاره کردم که بجای اسم بردن از چهار تجربه باید از سه تجربه و یک تجربه نام برد. به این دلیل که ما، بعنوان حزب معین، در سه تجربه پیشین یا نقشی نداشتیم (انقلاب روسیه)، یا نقش حاشیه ای داشتیم (انقلاب ۱۳۵۷ ایران) و یا همراه با سایرین، ناسیونالیستها، در آن درگیر بودیم (تجربه کردستان). صورت مساله ما در عراق این است که یک حزب، یک جریان معین سیاسی، یعنی حزب کمونیست کارگری عراق، که متعلق به جریان کمونیسم کارگری است و اسناد و موضع گیری ها آن یا توسط منصور حکمت نوشته شده یا توسط ما و رفقای رهبری حزب عراق با کمک منصور حکمت نوشته شده است. رفقای حزب عراق از تبلیغ و ترویج این سیاست ها دریغ نکرده اند و جانشان را در این راه گذاشتند.

اما یک سوال واقعی در مقابل ما قرار گرفته است که هر جمع بندی از فعالیت ما در عراق باید این سوال را پاسخ دهد. سوال این است: نه یا ده سال ما در کردستان عراق امکان فعالیت نسبتاً آزاد داشتیم. میگویم فعالیت آزادانه چون در بدترین شرایط کار ما در کردستان عراق، وقتی که حزب کمونیست کارگری عراق زیر حمله مسلحانه اتحادیه میهنی قرار داشت، اوضاع به اندازه شرایط سال ۱۳۵۹ ایران برای فعالیت کمونیستی سخت نشد. کمونیست ها و رهبران کمونیست میتوانستند علناً در شهر رفت و آمد کنند، با مردم خوش و بش کنند، مردم را

دعوت کنند و یا خود به میهمانی آنها بروند، راهپیمایی و تظاهرات کنند، نیروی مسلح علنی داشته باشند، رادیو و دفتر علنی با حفاظت نیروهای مسلح حزب را داشته باشند، نشریاتشان را علنی چاپ و توزیع کنند، آزادانه سازمانهای توده ای داشته باشند، سازمان زنان، اتحادیه ها و شوراهای کارگری و محلات را داشته باشند و حتی از کمک مالی "دولتی" هم بهره مند شوند.

و در مجموع ۹ سال در چنین شرایطی کار و مبارزه کردیم و ۹ سال در مقابل جریان منحط ناسیونالیست سنگر به سنگر از حق کارگر، زن، کودک، از جدائی مذهب از دولت، از آزادی های سیاسی و از انسانیت و حق انسان دفاع کردیم و کشته دادیم. و شکست خوردیم. وقتی این مسیر را شروع کردیم، در سال ۱۹۹۱، به خودمان می گفتیم نیروی سوم هستیم و باید نیروی اول شویم. امروز بعد از ۹ سال اگر در کردستان عراق، ظرف ۶ ماه آینده نیروی ششم هم بشویم باید کلاهمان را هوا بیندازیم. و سوال این است که چرا؟ این یک شکست بی برو برگرد است. چرا؟ منشأ این شکست چیست؟

آیا مواضع حزب کمونیست کارگری عراق نادرست بود؟ همه قطعنامه ها و همه مواضع سیاسی و فکری اصلی این حزب، که در اسناد رسمی آمده است، به تایید ما و به تایید منصور حکمت بوده است. چرا حزب کمونیست کارگری عراق در کردستان شکست خورد؟ ۹ سال فرصت بسیار طولانی است. کل تجربه انقلاب ایران چیزی حدود ۲ تا ۳ سال است. ۹ سال یعنی از ۱۹۱۷ تا بعد از مرگ لنین. ۹ سالی که کمونیست ها تنها در رویا میتوانند تصور اینقدر از امکان مناسب برای فعالیت برخوردار باشند.

یک پاسخ به این سوال و یا یک جمع بندی از این تجربه میتواند این باشد که کمونیسم کارگری جواب نیست. نوع مثبت این جمع بندی معتقد است که کمونیسم خوب است ولی فعالیت فایده ندارد، مردم گوش نمیدهند، نمیتوانیم مردم را سازمان دهیم و متحد کنیم و توضیحاتی از این دست. نوع عمیق تر آن معتقد است که مشکل از خود فلسفه سیاسی ما است. به عبارت دیگر ناسیونالیسم جواب است و کمونیسم جواب نیست. این پاسخی است که عبدالله مهددی و جریان زحمتکشان به آن رسیده اند و ناسیونالیست ها چند صد سال است تبلیغ میکنند. میگویند همه اسناد این حزب را خودتان نوشتید، برنامه و همه مواضع و تاکتیک های اصلی این حزب را کمونیسم کارگری نوشته است، پس باید این مواضع و این برنامه اگر غلط نباشند دست کم غیر واقع بینانه هستند. این نوع جمع بندی در جامعه هست. به نظر من این جمع بندی، یک جمع بندی نادرست و غلط است. واضح است که چیزی در عراق شکست خورد. اما آن چیز کمونیسم کارگری نبود. به این دلیل که ما حزبی داشتیم در کردستان عراق که مواضع رسمی آن مواضع کمونیستی کارگری بود در حالیکه پراتیک آن به زحمت توانست از پراتیک سنتی چپ فاصله بگیرد. آنچه که در کردستان عراق شکست خورد همان سنتی از کار و فعالیت بود که در انقلاب ایران توسط چپ، از جمله مارکسیسم انقلابی اتحاد مبارزان کمونیست مینا بود، و شکست خورد. شکست کمونیسم کارگری در عراق در مقابله با ناسیونالیسم کرد نبود. در امر ایجاد یک حزب سیاسی در عراق در مقابل سنت عمیق چپ سنتی و حاشیه ای بود که حزب کمونیست کارگری عراق از آن بیرون آمده بود.

ما نتوانستیم در عراق یک حزب سیاسی بسازیم. حزب سیاسی، همانطور که اشاره کردم، حزب سیاسی، یعنی چتر عمومی مباحث حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه، کمونیسم کارگری در ایجاد چنین حزبی در عراق ناموفق بود.

کمونیسم کارگری در عراق در مقابل یکی از آزمایش های بسیار تیپیک و کلاسیک قرار گرفت. فعالیت در شرایط دمکراتیک! واقعیت این است که برعکس آنچه که باید باشد، سنت چپ حاشیه ای و غیر اجتماعی در شرایط اختناق به سادگی رشد میکند و در شرایط وجود آزادی های دمکراتیک ذوب میشود.

فعالیت در شرایط دمکراتیک برای میراث جنبشی چپ سنتی که با مکانیسم های حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی بیگانه است، با میراثی که از فرقه گرائی و تشکیل گروه های ایدئولوژیکی انرژی میگیرد و به معیار های اجتماعی پشت کرده به خودش مشغول است، بسیار دشوار و حتی ناممکن است.

در شرایط اختناق کار ای گروههای سر راست است. چند نفری جمع میشوند بحث میکنند و اعلامیه یا نشریه ای را مینویسند و احياناً بشیوه "کبوتری" پخش میکنند. در این سنت موضوع خود گروه است. در نتیجه جلسه گرفتن، با هم بحث کردن، و اعلام موضع کردن معنی فعالیت سیاسی است. این گروه ها مانند پیشوایان فرقه های مذهبی مشغول صدور فتوا های سیاسی در مورد این و آن و بخصوص در مورد گروه های رقیب و بحث در مورد

همدیگر هستند. تغییر، منشا قدرت بودن در جامعه همه به کنار است. در نتیجه تا وقتی که اختناق هست این شیوه از کار میتواند عده زیادی را جمع کند.

وقتی آزادی های دمکراتیک وجود دارد و کار فرقه ای و گروهی دیگر منشا حتی جمع کردن دانش آموزان نمیتواند باشد و وقتی که کمونیست ها باید با تمام قدرت مکانیسم های حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی را بکار بگیرند و وقتی که باید محمل متحد کردن مردم، رهبری کردن آنها در جنگ علیه سنت های بورژوازی میرسد، وقتی که دیگر بدون وجود یک حزب سیاسی نمیتوان قدم از قدم برداشت، این چپ و این کمونیسم فلج میشود. اگر صدام حسین بر کردستان عراق و یا بر انگلستان حاکم بود، این سنت کمونیسم در عراق و در انگلیس به سرعت رشد میکرد. نا توانی این سنت این است که با باز شدن شرایط میدان را به دست بازیگران جنبش های بورژوازی میسپارد و خود ناچار است نقش اپوزیسیون آنها را بازی کند. این سیر برای ما هم در عراق اتفاق افتاد.

در فضای نسبتاً باز سیاسی کمونیست ها بدون ایجاد یک حزب سیاسی توده ای، به همان معنی که در این بحث مورد اشاره قرار گرفت، نمیتوانند قدم از قدم بردارند و در عمل به اپوزیسیون نیروها و سنت های بورژوازی اصلی جامعه بدل میشوند. حزب کمونیست کارگری عراق نتوانست یک حزب سیاسی، با صفی از رهبران سیاسی جامعه، با ایجاد محملی برای قدرتمند شدن مردم هنگام پیوستن به آن را ایجاد کند. اگر در شرایط اختناق گروه های ایدئولوژی و فرقه ای شانس رشد دارند در شرایط باز شدن فضای آزادی های دمکراتیک، مستقل از اینکه اوضاع انقلابی یا غیر انقلابی باشد، در جامعه تماماً فلج هستند. گفتم بحث حزب و قدرت سیاسی و بحث تحزب سیاسی تنها مربوط به دوره انقلاب و یا دوره های تلاطم انقلابی نیست. تمام دوره های اجتماعی را شامل میشود.

این را نه تنها تجربه ما در عراق بلکه تجربه کل چپ در اروپا و تجربه شکست مارکسیسم انقلابی در مقابل تعرض جمهوری اسلامی نشان داد و احتیاج به تکرار آن در کردستان عراق نبود. در شرایطی که آزادی های سیاسی وجود دارد دیگر کمونیست ها باید اساساً نقش رهبران مردم و جذب کنندگان مردم به زیر پرچم کمونیسم، نقش سازمان دهندگان آنها در یک فعل و انفعال اجتماعی و معطوف به قدرت و در نقش یک حزب سیاسی باید ظاهر شوند و این پاشنه آشیل سنت چپ غیر اجتماعی است.

در کردستان عراق از سال ۹۲ نمیشد هیچ وقت مردم کردستان را به قیام علیه جلال طالبانی، مسعود بارزانی و نیروهای ناسیونالیست دعوت کرد. شرایط انقلابی نبود و نیست. این ها دولت نیستند، مدیر اردوگاه یا زندانبان های هستند که نان و معاش روزمره مردم به آنها بستگی دارد. اگر در بیرون این زندان هم نور آزادی وجود ندارد مردم علیه آنها قیام نمیکند. تصور فرد معمولی جامعه این است که اگر قدرت را از احزاب ناسیونالیست بگیرند و به دست کمونیست ها بدهند و یا خود آنرا نگاه دارند، صاحب انبار ارزاق، سازمان ملل و آمریکا، این معاش را تامین نخواهد کرد. احزاب ناسیونالیست جزئی از کل صورت مساله کردستان عراق هستند و بدون تغییر این صورت مسئله مردم به سرنگونی اینها حتی فکر هم نمیکند. شما با جامعه متعارفی که در آن تولید صورت میگیرد و دست به دست شدن قدرت به معنی تصاحب ابزار تولید یا چیزی در این سطح میباشد نیستید. در نتیجه، در چنین شرایطی صرف تبلیغ و اعلام مواضع مطلقاً کسی را جلب نمیکند. باید بعنوان یک حزب سیاسی تمام عیار وارد نبرد قدرت در این شرایط خاص میشدیم، نیرو جمع میکردیم و راه حل برون رفت از این بن بست و از این تعلق زندگی مدنی، یعنی رفرا ندیم و استقلال کردستان، را به محمل قطبی کردن جامعه تبدیل میکردیم و نه مبارزه موضعی با ناسیونالیسم یا اسلامی ها. همانطور که بلشویک ها صلح را به ابزار این کار تبدیل کردند. و ما در این نبرد حضور بهم نرساندیم.

حزب کمونیست کارگری عراق از نظر موضع روشن بود. از نظر سنت اجتماعی و سیاسی تمام در تاریکی و در مسیر سنتی چپ راه پیمود. سیاست های کمونیسم کارگری برای حزب عراق تسمه نقاله های قدرت اجتماعی و سیاسی نشدند. موضعی شدند برای تمیز خود از جریانهای دیگر و افشای آنها. همین. حزب، جامعه و قدرت از کل این معادله غایب ماند. ما نه توانستیم به جامعه عراق رهبر بدهیم و نه توانستیم محمل اتحاد و سازمانیابی مردم و جابجائی در ابعاد اجتماعی شویم. تبلیغ کردیم، ترویج کردیم، از انسانیت و انسان و کمونیسم دفاع کردیم اما این کافی نیست و این عدم کفایت مهمترین نکته بحث حزب کمونیستی و قدرت سیاسی است.

توضیحات

- ۱ - منصور حکمت، "تفاوت‌های ما" - نشریه بسوی سوسیالیسم دوره اول - شماره ۴ - آبان ۱۳۶۸ - همچنین در سایت منصور حکمت <http://www.m-hekmat.com/fa/1240fa.html> :
- ۲ - منصور حکمت، "حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی"، نشریه انترناسیونال شماره ۲۹ خرداد ۱۳۷۸ - همچنین سایت منصور حکمت <http://www.m-hekmat.com/fa/1900fa.html> :
- ۳ - منصور حکمت، حزب و قدرت سیاسی - سخنرانی در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران، آوریل ۱۹۹۸ - مراجعه کنید به سایت منصور حکمت، <http://www.m-hekmat.com/fa/1900fa.html>
- ۴ - منصور حکمت، "درباره فعالیت ما در کردستان"، انتشارات کانون کمونیسم کارگری، مرداد ۱۳۶۸ - مراجعه کنید به سایت منصور حکمت <http://www.m-hekmat.com/fa/1180fa.html> :
- ۵ - کورش مدرسی، انقلاب روسیه، بررسی تحلیلی - سخنرانی در انجمن مارکس لندن، ۲۰۰۱، مراجعه کنید به سایت انجمن مارکس - حکمت لندن <http://www.marxsociety.com> :